



سال چهاردهم - شماره ۹۹ - نisan ۵۷۵۶ - مارچ ۱۹۹۶ - فروردین ۱۳۷۵

# PaineWebber

We invest in relationships

Established 1879

Complete Financial Services

خدمات کلی سرمایه گذاری

در: سهام ( STOCKS )

اوراق قرضه ( دولتی - شرکتی - ایالتی ) ( BONDS, CORP. - MUNI. - GOVT. )

صندوقهای تعاونی پول ( MUTUAL FUNDS )

انواع حسابهای بازنشستگی ( RETIREMENT PLANNING )

بیمه عمر ( ANNUITIES / INSURANCE )

برنامه ریزی مالی ( ESTATE PLANNING )

حسابهای جاری و سپرده تحت مدیریت ( CENTRAL ASSETS ACCOUNT, RMA )

حسابهای شرکتی با مزیت صدور اعتبار اسنادی ( LINE & LETTER OF CRED )

حسابهای تراست ( TRUST )

*Sam Amir-Ebrahimi*

**سام امیر ابراهیمی**

معاون ارشد مالی در امور سرمایه گذاری

*Senior Vice President-Investments*

آدرس : 131 S. Rodeo Drive, Suite :200 Beverly Hills, CA 90212

( TEL. ) تلفن رایگان : 8914 - 800 - 545 - 1 ، داخلی ( EXT. ) 3801

( TEL. ) مستقیم : 3801 - 281 - 310 ، فکس ( FAX ) : 4644 - 281 - 310



# برنامه ای جدید برای گرفتن سریع تابعیت امریکا

## Citizenship

اکنون ما برنامه ای را برای گرفتن تابعیت امریکا به شما پیشنهاد می کنیم که

بجای مدت یکسال، حدود هفت تا هشت ماه بطول خواهد انجامید

- \* کارشناسان با تجربه جوئیش فامیلی سرویس (JFS) در خدمت شما هستند.
- \* ما بیش از بیست سال در زمینه مهاجرت و امور مربوط به تابعیت امریکا سابقه فعالیت داریم.
- \* مصاحبه (INS) در محل جوئیش فدریشن انجام خواهد شد.

برای اطلاعات بیشتر، لطفاً با شماره ۵۵۷۳ - ۶۵۱ (۲۱۳) جوئیش فامیلی سرویس تماس بگیرید

ما خدمات دیگری را نیز در امور مهاجرت انجام میدهم:

\* اخذ اقامت دائم برای افراد پناهنده

\* اخذ پاسپورت سفید

\* اخذ اقامت دائم برای بستگان

ما از طرف Board of Immigration Appeals (اداره استیناف پناهندگان)

مورد تأیید قرار گرفته ایم.

این برنامه همکاری و کمکهای مالی Jewish Community Foundation

(جوئیش فدریشن) و فدراسیون یهودیان ایرانی امکان پذیر گشته است.

The  
Olympic  
Collection



Banquet and Conference Center

سالن های مجلل و باشکوه برای برگزاری جشنها و کنفرانسها با سرویس بی نظیر

اطلاعیه المپیک کالکشن

در مورد کیتترینگ

در منازل، هتلها و سازمانها

«المپیک کالکشن» ضمن گسترش فعالیتها، آمادگی خود را برای پذیرایی با بهترین غذاهای ایرانی و بین المللی از مهمانان شما، علاوه بر محل المپیک کالکشن، در منازل، هتلها و سازمانهای مورد نظران را اعلام می دارد.



المپیک کالکشن کلکسیونری از:

- سالن های متعدد و مجلل با ظرفیت ۵۰ الی ۲۰۰۰ نفر
- جهت برگزاری هر نوع جشنها و کنفرانسها
- مجهزترین دستگاههای پخش صوت و تصویر
- مدیران و طراحان ایرانی و خارجی
- غذاهای ایرانی، بین المللی و گلت کاشر «در صورت درخواست»

(GLATT KOSHER) تحت نظر ریانوت R.C.C.

11301 W. OLYMPIC BLVD.

AT SAWTELLE

LOS ANGELES, CA 90064

PHONE: (310) 575-4585





*Iranian American  
Jewish Federation*

6505 Wilshire Blvd., Suite 510  
Los Angeles, CA 90040  
Telephone : (213) 655 - 7730  
Fax : (213) 655 - 1221

## شوفار

### نشریه فدراسیون یهودیان ایرانی

• شوفار بوسیله فدراسیون یهودیان ایرانی که سازمانی است غیر انتفاعی منتشر میشود. هدف ما اعتلای فرهنگ یهود، حفظ و بزرگداشت ارزشهای قومی و اخلاقی یهودیت و توسعه فرهنگ ایران زمین در میان یهودیان ایرانی است. • نویسندگانی که نوشته هایشان در این نشریه به چاپ میرسد همگی قلم خود را برایگان در اختیار شما گذاشته اند. • مقالاتی که با ذکر نام نویسنده یا منبع خبری چاپ میشود در محدوده مسئولیت نویسنده یا منبع خبری مربوطه است. • به استثنای نوشته هائی که «حق طبع محفوظ» اعلام شده، نقل و اقتباس از شوفار با ذکر مأخذ آزاد است. • شوفار مسئول مندرجات آگهی ها نیست.

صیون ابراهیمی - سردبیر

عزت اله دلچجانی - مدیر امور مالی

الیاس اسحاقیان - مدیر داخلی

### شورای نویسندگان

دکترهوشنگ ابرامی  
نینا استوار  
ناصر اوهب  
گیتی بروخیم  
دکتر باروخ بروخیم  
نوراله خرازی  
شکوه درویش  
فرزانه طالعی  
سام کرمانیان  
گیتا کروویان  
ابراهیم ویکتوری  
پروانه یوسف زاده  
خبرنگار عکاس: منصور پوراتحاد

### بهای درج یک نوبت آگهی

تمام صفحه (داخل) ۲۵۰ دلار  
نصف صفحه ۱۵۰ دلار  
یک سوم صفحه ۱۲۵ دلار  
یک چهارم صفحه ۱۰۰ دلار

## پیش گفتار

### در آغاز فصل بهاریم

نشسته ام و روبرویم آخرین شماره شوفار قرار دارد. باغبانی را میمانم که از کاشتن دانه تا چیدن میوه، شاهد بوجود آمدن ثمره کار خود و یارانم هستم. شوفار را از چاپخانه آورده اند و من، با هیجان، همه صفحه هائی را که دهها بار با وسواس خوانده ام، غلط گیری کرده ام، پس و پیش کرده ام برگشته ام و با نویسندگان مشورت دوباره کرده ام و بالاخره به چاپخانه فرستاده ام، دوباره ورق میزنم، پنداری برای اولین بار.

با یک دست ورق میزنم و با دست دیگر تلفن را برمیدارم و نمره میگیرم - تلفن برویچه های شوفار را که ، «این بار برایمان چه دارید؟»

یارانم گاه می خندند و گاه برآشفته میشوند که، «این درست که همه ما بدون چشمداشت قلم میزنیم و کاری را که میکنیم بعنوان دین مسلم مان به جامعه خودمان میدانیم، اما هر چیزی هم حدی دارد». و من پاسخ میدهم که، «مطلب شما نباشد، جواب مردم را چه بدهیم؟» و دوستان به شوخی جواب میدهند، «بفرمائید حقوقمان را قطع کنند». و در کمتر از ۴۸ ساعت، نوشته ها سرازیر می شود - دانه هائی که باز باید کاشت و محصول آنرا که شوفار است برداشت ...

با برویچه های بخش انگلیسی تماس میگیرم، پروردگارا - چه توش و توانی دارند این فرزندان نسل بعد از ما، چه نیرونی. بچه ها می نویسند - چه فراوان و چه پربار و سردبیر بخش انگلیسی ما را مدام مشغول میدارند. برای خودشان جلسات جداگانه دارند (سوای جلسات مشترکشان با سایر قلمزنان شوفار) بر سر چگونگی پیش بردکار خود بحث و گفتگو میکنند و گاه کارشان به ساعتها تبادل نظر می کشد. بخش انگلیسی ما، به همت این گروه از همکیشان انگلیسی زبانمان که غالباً جوانها هستند، هر بار پربارتر می شود و کیفیت کار ما را تا آن حد بالا می برد که تاکنون چند نویسنده حرفه ای امریکائی همکاری با بخش انگلیسی ما را پذیرفته اند.

## در این شماره میخوانید

صفحه	
۵	پیشگفتار
۸	فدراسیون یهودیان ایرانی در خدمت مردم
۱۲	خبرهایی از جهان یهود
۱۷	گل باغ آشنایی
۲۰	حزب اله ..... جروزالم پست
۲۴	کاهش جمعیت یهودیان .. پروانه یوسف زاده
۲۶	رادمردی از خطه کاشان .....
۳۲	بابا مردن خودمان یک طرف.. گیتی بروخیم
۳۷	زن و زمین .....
۴۰	خاک خوب خدا .....
۴۹	لطیفه های یهودی
۵۲	بیماری آلزهایمر .....
۵۵	اخبار سازمانها

### روی جلد

حمام زنانه کشوریه تهران، خیابان سیروس.

### پشت جلد

نقاشی پشت جلد این شماره از آثار یکی از هنرمندان خوب جامعه ما، خانم طویی کروبیان است که در سبک های گوناگون نقاشی کار کرده و هنر آفرین هستند و علاقه شخصی ایشان به سبک امپرسیونیسم و رنگ و روغن است و در بیشتر کارهایشان رنگهای شاد و در عین حال آرام بکار میرود.

شوفار برای شناساندن این هنرمند که از فعالان جامعه بوده و نیز در ادبیات و شعر تبحر دارند، با ایشان مصاحبه ای خواهد داشت که در شماره های بعدی شوفار از نظر شما خوانندگان گرامی خواهد گذشت.

خوانندگانمان با ما تماس میگیرند - انگلیسی زبانها تشویقمان میکنند و فارسی زبانان گله که این بچه ها دارند در حریم بخش فارسی که سهم ماست پیشروی میکنند و ما از هم نسل هایمان میخواهیم تا به واقعیت ها تمکین کنند و بگذارند نسل بعدی مان سهم عادلانه ای از شوفار را که مالا متعلق به آنان خواهد بود، در اختیار داشته باشند.

### نوروز فرا میرسد

مثل همه سالهای دیگر. نوروز، عیدی که بخاطر میرا بودنش از هرگونه وابستگی دینی و بخاطر زیبایی های سنت هانی که همراه دارد، بویژه آنکه طبیعت بهار است و زندگی نوین، نزد ما یهودیان ایرانی جانی خاص دارد. عید است و فصل آنکه برای یکدیگر آرزوهای خوب و نیکو بکنیم و از پروردگار بخواهیم تا سالی را که در پیش داریم تهی کند از همه سختی هانی که زندگی فرا راهمان قرار داده و سرشار کند از همه شادی ها.

و بالاخره، عید پسخ در پیش است.

برسر سفره سدر می نشینیم و باز می آفرینیم گذر پدرانمان را از تنگناهای بسیار و تلاش پیگیرشان را برای رهائی از قید بندگی و سپاس میگوئیم پروردگاری را که پس از قرنها، در زمان ما و فرزندانمان، سرزمینی را که قبله نیایش ما بوده بما بازگردانده و بما صلح و آرامش ارزانی داشته است.

و در این زمان همزمانی بهار و نوروز و پسخ، آرزو میکنیم که جامعه ما نیز به همبستگی و یگانگی و همدلی دست یابد.







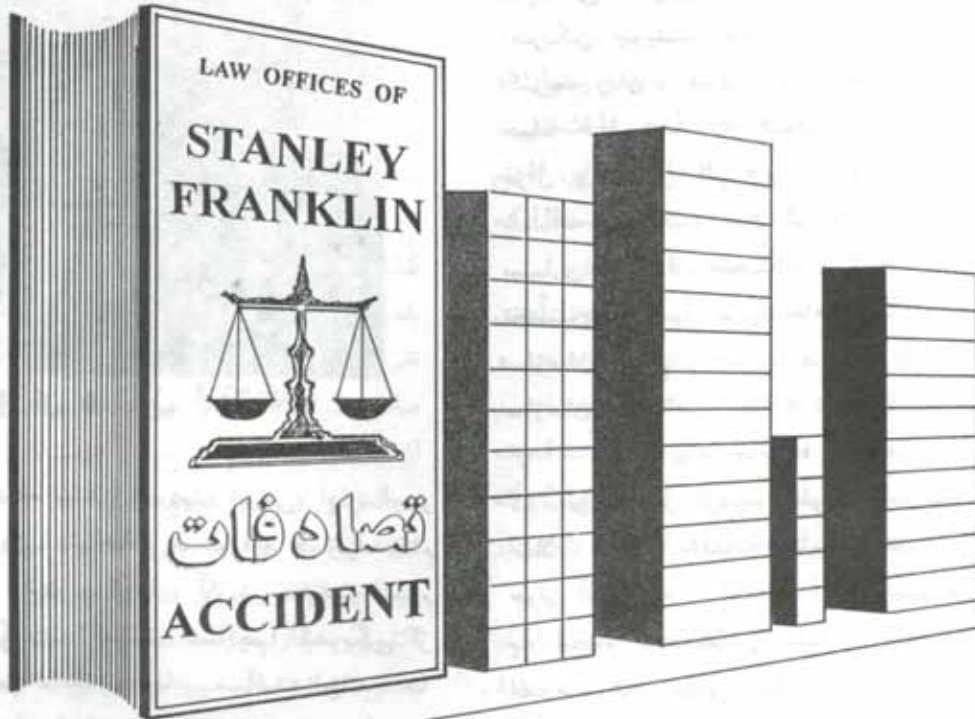
دفتر وکالت

استنلی فرانکلین

با همکاری

پری فرانکلین

در محیط خانوادگی دفتر ما، صمیمانه تر به کار شما رسیدگی می شود



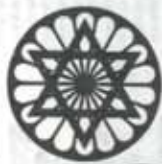
(818) 901-0344 ۲۴ ساعته

1 (800) 901 - 0344

(For outside of Los Angeles and subject to limited calling areas.)

5900 Sepulveda Blvd., Suite 340 Van Nuys CA 91411

Design: Saeed Siadat



# فدراسیون یهودیان ایرانی



An Affiliated Organization  
of  
JEWISH FEDERATION  
COUNCIL  
OF GREATER LOS  
ANGELES

*Iranian American  
Jewish Federation*

## در خدمت مردم

یکی از سازمان های عمده ای که برای اجرای برنامه های کمک رسانی بمستمندان تشکیل شد «شورای امور خیریه و اجتماعی» بود که به سرپرستی شادروان جمشید کشفی و با کمک مالی آمریکن جوینت بوجود آمد و در این سازمان اکثریت زنان و مردان با سابقه در امور خیریه از جمله خانم ملیحه کشفی، خانم دکتر عزیزه برال و آقای الیاهو بروخیم و زنده یادان عطااله یمطوب، حاج شعبان شمس «ژوزفی» و بسیاری دیگر از خدمتگزاران شرکت داشتند و برای نخستین بار امور خیریه جامعه ما تحت نظارت یک سازمان منظم و مرتب قرار گرفت و بتدریج این سازمان دهی امور خیریه تا آنجا به پیش رفت که ۱۴۰۰ پرونده برای خانواده های مستمند آنروز کوی کلیمیان تشکیل گردید. خوشبختانه در آستانه شروع انقلاب اسلامی تعداد مستمندان در اثر فعالیت نسل جوان آنان (که با استفاده از کمکهای دریافتی موفق به انجام تحصیلاتی شده و توانستند به یمن اندوخته های علمی خود به رفاه مالی دست یابند) به تعداد ۴۰ خانواده تقلیل یافت.

دو تن از مردان خدمتگزار جامعه ما که در حقیقت پای خود را بجای پای افرادی چون عبدالله نایب و عطااله نایب و حاج یعقوب و حاج یشوفا گذارده اند عبارتند از رادمرد پرتوان ما آقای الیاهو بروخیم در نیویورک و خدمتگزار ثابت قدم آقای الیاس اسفندی در لوس آنجلس.

آقای الیاس اسفندی شروع فعالیت خود را در امور خیریه جامعه مربوط به زمانی میدانند که با مرحوم ابراهیم موره آشنا میشود و آن راد مرد بزرگ استعداد آقای اسفندی را در امور



شورای داوری و حل اختلاف

در جامعه سنتی یهودیان ایرانی، اداره امور خیریه و برآوردن احتیاجات مستمندان همواره مقام خاصی داشته است و اجرای آن در حقیقت انجام میسوای نیکوکاری (گمیلت هسادیم) که یکی از بزرگترین میسواهاست بحساب میآمده است. تا زمانی که یهودیان ایرانی تهران در محله سکونت داشتند افراد خیری مانند حاج یشویای یادگار، حاج یعقوب مصابند، بی بی خانم یمطوب - عبدالله نایب یمطوب و دیگران که نامشان همیشه بنیکی یاد میشود، داوطلبانه و بصورت انفرادی این بار سنگین کمک به مستمندان را بدوش میکشیدند ولی بعد از انقلاب مشروطیت و ظهور رضاشاه در تاریخ ایران که بتدریج پراکندگی جغرافیائی در تهران و شهرستانها بوجود آمد اداره امور خیریه بصورت سنتی دیگر میسر نبود و بتدریج اینگونه فعالیت ها نیز سازمان یافته شد.



بت جیکوب در تاریخ ۱۱ فوریه ۱۹۹۶ برگزار گردید.

اجراء کنندگان سمینار عبارت بودند از آقای سیامک افشار - مشاور معتادین، خانم آریتا ساعیان - روان شناس و خانم آلاله کامران - وکیل جزائی و چند فرد دیگر که اعتیاد خود را ترک کرده اند.

گرداندگی سمینار را خانم هما سرشار بعهدہ داشتند..

ابتداء آقای کورش - معتاد سابق سخنانی ایراد نموده گفتند: «اعتیاد من از مشروبات الکلی شروع شد. ما وقتی در منزل مهمان داشتیم پس از پایان مهمانی برای شستن ظرف ها به آشپزخانه سر میزدیم و باقیمانده مشروبات را مینوشیدیم و بدین ترتیب من رفته رفته ابتدا به مشروب و سپس به تریاک و سایر مواد مخدر معتاد شدم. با گذشت زمان و افزایش مصرف مواد مخدر، من بقدری نحیف و پریشان شده بودم که حتی روی پای خود نمیتوانستم بایستم. با توجه باینکه اندوخته مالی من کاملاً از بین رفته بود، برای تهیه مواد از بستگان خودم و سپس دوستان و آشنایان دزدی میکردم و از هیچ کار رو گردان نبودم - دروغگوئی، دزدی حتی حاضر بودم دست به قتل بزنم و بالاخره روزی تصمیم به ترک اعتیاد گرفتم و اکنون بسیار خوشحالم که مدت چند سالی است بکلی از اعتیاد مبرا هستم و به زندگی عادی خود ادامه میدهم».

پس از سخنان آقای کورش، خانم هما که ایشان هم ترک اعتیاد کرده اند اظهار داشتند: «اعتیاد من از اختلاف با والدینم شروع شد. آنها حساسیت ها و خواسته های مرا درک نمیکردند. ابتدا در مدرسه شروع بکشیدن سیگار کردم و رفته رفته معتاد شدم و حتی بعد از داشتن یک فرزند هم اعتیادم را نتوانستم ترک کنم بطوری که شوهرم مرا طلاق داد. من برای تهیه مواد مخدر از هیچکاری رو گردان نبودم، حتی خود فروشی. بسیار خوشحالم که اکنون مدت سه سال و نیم است

خبریه و جمع آوری اعانات بخوبی درک میکند و ایشان را برای همکاری با صندوق ملی انجمن کلیمیان به دکتر کرمانشاهی معرفی مینماید و از آن تاریخ که اینک ۳۶ سال میگذرد الیاس اسفندی برای پیشرفت امور صندوق ملی و جمع آوری وجوه بمنظور نوسازی مدارس کورش بهمره زنده یاد خلیل نهائی و برگزاری جشنهای صندوق ملی خدمات شایانی را انجام داده و پس از مهاجرت اجباری هم کیشان ما به لوس آنجلس و ایجاد فدراسیون یهودیان ایرانی بصورت یکی از ارکان اساسی تامین هزینه های فعالیتهای اجتماعی شناخته شده است.

آقای الیاس اسفندی مردی است بسیار با انرژی و مثبت و پرحرارت با حافظه ای استثنائی و کم نظیر و اراده ای محکم و خلل ناپذیر برای انجام خدمات اجتماعی و رسیدگی بدرد دردمندان که همواره و در هر زمانی آماده خدمت میباشد.

آقای الیاس اسفندی از آغاز بوجود آمدن فدراسیون یهودیان ایرانی، کلیه فعالیتهای اجتماعی و مردمی خود را از طریق فدراسیون انجام داده اند و مصدر خدمات متعددی است از جمله: ریاست کمیته جشنها - عضو و موسس صندوق اضطراری کمک بستمندان - عضو شورای حل اختلاف و داوری و کنیسای فدراسیون.

آقای الیاس اسفندی نمونه بارزی است از یک انسان نیکوکار و مردم سالار و مورد اعتماد جامعه.

شوفار: ما آرزومندیم که آقای اسفندی سالیان دراز با سلامت و سعادت در خدمت بمردم موفق و مؤید باشند.

### سمینار اعتیاد - آگاهی و پیشگیری

همانطوریکه قبلاً اعلام شده بود، از سوی فدراسیون یهودیان ایرانی سمیناری زیر عنوان «اعتیاد - آگاهی و پیشگیری» در کنیسای

کاملاً ترک اعتیاد کرده ام».

آقای سیامک افشار معتاد سابق و مشاور معتادین اظهار داشت: «من مدت ۱۹ سال اعتیاد داشتم. بعقیده من بزرگترین اشکال یک معتاد از خانواده شروع میشود. والدین در اینگونه خانواده ها معمولاً باندازه کافی به مسائل فرزندان خود رسیدگی نمیکنند و فرزندان منحرف میشوند. در برخی موارد وقتی بچه ها معتاد میشوند، والدین حتی متوجه نمیشوند. خود من خوب بیاد دارم وقتی بکلی معتاد بودم والدین من تصور میکردند من فقط قدری مشروب مینوشم و اصلاً بفکر من نبودند بعدها حتی با داشتن زن و فرزند نتوانستم اعتیادم را ترک کنم تا روزی که از شدت بیحالی و بیماری مرا به بیمارستان بردند. من اکنون مدت ۸ سال است که ترک اعتیاد کرده ام».

خانم آلاله کامران ضمن پاسخ به سئوالات حقوقی اظهار داشتند: «وقتی یک نفر معتاد به دفتر من مراجعه میکند من به او میگویم تو تنها سه راه در پیش داری یا خودکشی کنی یا بزندان بروی یا اعتیادت را ترک کنی. بنظر من تنها راه علاج یک معتاد بستری شدن در بیمارستان و ترک اعتیاد او است». خانم آزیتا ساعیان توضیحات بسیار مدلی درباره علل معتاد شدن از دیدگاه روانشناسی بیان نمودند و نامه یک معتاد الکلی را که به والدینش نوشته بود قرائت کردند که حضار را

بسیار متأثر نمود.

در خاتمه دکتر روبین ملامد از طرف فدراسیون یهودیان ایرانی ضمن تشکر از شرکت کنندگان در سمینار، از آقای سیامک افشار، خانم آزیتا ساعیان، خانم هما سرشار خانم آلاله کامران، خانم هما و آقای کورش که افتخارا در این سمینار شرکت نموده بودند قدردانی نمود و اظهار نمودند که این سمینارها در آینده ادامه داده خواهد یافت.

### مرکز هدایای جنسی (THRIFT SHOP)

فدراسیون یهودیان ایرانی اقدام به افتتاح مرکزی برای پذیرفتن هدایای جنسی نموده است. محل این THRIFT SHOP که در INGLEWOOD قرار دارد از سوی یکی از نیکوکاران جامعه در اختیار فدراسیون قرار داده شده است.

در این مرکز همه نوع هدایای جنسی، اعم از نو و یا مستعمل پذیرفته میشود و بهای آن مشمول معافیت مالیاتی خواهد بود. بمنظور تسهیل تحویل اینگونه اجناس به مرکز، علاقمندان میتوانند با تلفن فدراسیون ۷۷۳۰ - ۶۵۵ (۲۱۳) تماس بگیرند تا نزدیک ترین محل تحویل اجناس به آنان اطلاع داده شود.

عوااید حاصل از فروش اینگونه هدایا در اختیار کتیسای فدراسیون قرار داده خواهد شد.

### AFSHIN KASHANI Certified Public Accountant

- \* YEAR ROUND TAXATION PLANNING
- \* MANAGEMENT AND COMPUTER ACCOUNTING
- \* MANAGEMENT ADVICE
- \* BUSINESS DEVELOPMENT
- \* PROFESSIONAL SERVICE CORPORATIONS

1999 Avenue of the Stars, Suite 2800  
Century City, CA 90067.

### افشین کاشانی C. P. A

- \* برنامه ریزی و انجام کلیه امور مالیاتی و حسابداری با کامپیوتر
- \* مشاورات مالی برای اشخاص، شرکتها و موسسات درمانی
- \* سرویس مخصوص حسابداری کسب های کوچک با قیمت ویژه
- \* علاوه برانجام خدمات فوق، ما آماده ایم تا با صرف وقت کافی بمنظور راهنمایی در پیشبرد کار و کسب شما همکاری صمیمانه نموده و رضایت خاطر شما را فراهم نمایم

(310) 202 - 1010

مشاوره اولیه رایگان



# کیتترینگ کاشر بهادر



اعتبار کیتترینگ های لوس آنجلس  
اورنج کانتی - سان دیاکو

محفل و شبهای پر خاطره خود را با غذاهای خوشمزه بهادر گرم سازید.  
بهادر کیتترینگ پر سابقه لوس آنجلس با ارائه سرویس برتر و کیفیت بهتر  
همیشه آماده است از مهمانان عزیز شما پذیرائی کند



سیستم گلات کاشر کیتترینگ بهادر  
زیر نظر مستقیم ربای  
Rabbi Yehuda Bukspan  
میباشد



تلفن: ۷۱۳۵-۶۰۹-۸۱۸

18750 Oxnard St., # 415 • Tarzana, CA 91356



# خبرهایی از جهان یهود



## کاهش نرخ تورم

نرخ تورم در اسرائیل در سال ۱۹۹۵ معادل ۸/۱ درصد بود که در ۲۶ سال گذشته بی سابقه بوده است. نرخ تورم در سال ۱۹۹۴ معادل ۱۴/۵ درصد بود.

رشد آرام قیمت خانه و ارزان شدن قیمت مواد غذایی، سبزی و میوه و نیز سیاست بانک مرکزی در بالا نگهداشتن نرخ بهره بانکی از عوامل عمده کاهش نرخ تورم اعلام شده است.

## هزینه خانم رایبن

پس از کشته شدن اسحق رایبن، همسرش لیا رایبن فعالیتهای گسترده ای را در ادامه آرمانهای همسر فقیدش آغاز کرده که از آن جمله است مسافرت به کشورهای مختلف و دیدار از رهبران جهان.

بمنظور تامین یک دفتر، یک کارمند و یک اتومبیل با راننده، برای خانم رایبن، کمیته مالی کنسرت بودجه ای معادل ۵۰۰٫۰۰۰ دلار برای سه سال در اختیار او قرار داده است.

نمایندگان حزب لیکود در این کمیته این جلسه را بایکوت کرده بودند.

## فدراسیون یهودیان روسیه

فدراسیون یهودیان روسیه اخیراً تشکیل گردید. این فدراسیون، به دنباله روی از سایر سازمانهای یهودی غربی که چتر فراگیر جوامع یهودی هستند، به همت گروهی از صاحبان ثروتمند صنایع و حرفه ها که شخصاً ارقام قابل توجهی از هزینه سازمان خود را تامین می کنند تشکیل گردیده است.

ولادیمیر گزینسکی که رئیس "موست بانک" یکی از بزرگترین بانکها و نیز پربیننده ترین فرستنده تلویزیونی خصوصی روسیه است ریاست فدراسیون را بعهده گرفت و ریاست کمیته های دیگر بعهده گروه دیگری از صاحبان مشاغل سرشناس گذاشته شد.

فدراسیون یهودیان روسیه مسئولیت مسائل دینی، آموزشی، اجتماعی و رفاهی یهودیان روسیه را که تعداد آنان متجاوز از یک میلیون نفر میباشد بعهده گرفته است.

گزینسکی و یارانش که از بزرگترین صاحبان کسب و حرفه در روسیه میباشند رقمی معادل ۲/۵ میلیون دلار در سال را تعهد نموده و اعلام داشته اند که به یمن رفاه مالی که دارند، ترجیح میدهند که جامعه یهودیان روسیه خودکفا باشد تا دست نیاز به سوی جامعه یهودی جهانی دراز کند.



## روابط اسرائیل و اردن

پس از انعقاد قرارداد صلح، روابط اسرائیل و اردن با شتاب بصورتی همه جانبه توسعه می یابد.

ملک حسین اخیراً با هلیکوپتری که خود خلبانی آنرا بعهدہ داشت برای اولین بار بطور رسمی از تل آویو دیدار بعمل آورد، در بیمارستان ایخیلو از دو خلبان بیمار اردنی عیادت بعمل آورد و در مراسم ویژه نامگذاری بخشی از بیمارستان بنام نخست وزیر فقید اسرائیل اسحق رابین شرکت نمود و سپس در مراسمی دیگر در کناره دریاچه کینرت شرکت نمود.

هم اکنون پروژه ای با همکاری سرمایه گذاران اسرائیلی و اردنی در دست اجرا است که براساس آن عین نقشه مرکز بازرگانی و فروشگاههای دیزنگوف در تل آویو، در محلی در عمان پایتخت اردن دوباره سازی خواهد شد. بسیاری از صاحبان مشاغل در مرکز دیزنگوف اظهار داشته اند که پس از عملی شدن این پروژه، در مرکز دولوی دیزنگوف در عمان نیز شعبه کسب خود را دایر خواهند نمود.

## پرداخت غرامت

پس از فاجعه کشتار ورزشکاران اسرائیلی در مونیخ، گروه عملیات ویژه موساد دست به فعالیتهای گسترده ای برای یافتن و از بین بردن عوامل این کشتار زده کلیه طراحان نقشه این کشتار را بقتل رساند.

در سال ۱۹۷۳ که فعالیتهای موساد در این زمینه ادامه داشت، به اشتباه یک کارگر مراکشی بنام احمد بوچیکی در شهر لیلیهامر نروژ توسط گروه عملیات ویژه موساد بقتل رسید. اخیراً بدستور شیمعون پرز نخست وزیر اسرائیل مبالغی بعنوان غرامت به بازماندگان بوچیکی پرداخت گردید.



## تنها بازمانده

تلاش آژانس یهود برای نجات آخرین بازماندگان یهودی چچن همچنان ادامه دارد، چرا که این کشور آشوب زده همچنان در آتش جنگ میسوزد.

راج، پسر جوانی که پدرش جان خود را در برخوردهای چچنیا از دست داده و مادرش نیز مفقود شده است، چندی پیش به اسرائیل مهاجرت داده شده. اخیراً جزو آخرین افرادی که از چچنیا نجات داده شده اند، مادر بزرگ پیر راج، خانم بورلی آشورف بود که از گروزی پرواز کرد و در فرودگاه بن گورین همراه با ۲۰ نفر بزرگسال و ۱۳ کودک پا به خاک اسرائیل گذاشت. در حال حاضر تنها ۳۶ نفر یهودی دیگر در گروزی باقی مانده که بدلیل کهولت یا بستری بودن در بیمارستان، مایل به مهاجرت به اسرائیل نیستند.

در عکس بالا راج را می بینید که مادر بزرگ خود را در آغوش کشیده و می گیرد.

## آرشیوها چه میگویند

آرشیوهای اسناد سیاسی که اکنون در اسرائیل پس از ۴۰ سال دسترسی به آن آزاد شده نشان میدهد که در سال ۱۹۴۹ سوریه پیشنهاد صلحی به اسرائیل تسلیم نموده که براساس آن درخواست همکاری و روابط صمیمانه دو همسایه عرب و یهودی شده و خط مرزی نیز دریاچه کینرت قید شده است.

دولت دیوید بن گوریون، نخست وزیر وقت اسرائیل، از پذیرفتن این پیشنهاد که از سوی کودتاچیان سوری به رهبری حسنی الزعیم تسلیم شده خودداری نموده است. در این سند علت نپذیرفتن پیشنهاد سوریه، عدم ثبات حکومت کودتاگران ذکر شده.

لازم به یادآوری است که حکومت حسنی الزعیم چند ماه پس از دادن این پیشنهاد سقوط کرد.

## مادر یحیی عیاش میگوید

عایشه عیاش مادر یحیی عیاش تروریست فلسطینی که شرح کشته شدن او در شماره قبل شوفار داده شده اخیراً اعلام داشت، «انتقام خون پسر من تعهدی است برگردن همگان و از بالاترین صوابها است، اما صلح صواب تر است».

## پیشرفت های آموزشی در اسرائیل

کالین پاور، معاون سازمان یونسکو در مراسم افتتاحیه کنفرانس بین المللی علوم و تکنولوژی اظهار داشت، «میتوان گفت اسرائیل از لحاظ آموزش، علوم و تکنولوژی در جهان مقام اول را دارد».

در این گردهمایی بیست وزیر و هفت معاون وزیر آموزش از کشورهای مختلف از جمله آرژانتین، آذربایجان، بلژیک، چین، حبشه، آلمان، ایسلند، نپال، فیلیپین، رومانی، روسیه و ویتنام و نزدیک به ۹۰۰ پژوهشگر از ۸۰ کشور جهان شرکت داشتند.

## رئیس جمهور اسرائیل در آلمان

در دیداری که عزز وایزمن رئیس جمهور اسرائیل در ماه ژانویه گذشته از آلمان بعمل آورد با رهبران و سازمانهای یهودی این کشور به گفتگو و مذاکره نشست.

وی در سخنانی که برای گروهی از جوانان یهودی آلمانی ایراد میکرد به آنان گفت، «پس از آنچه در آلمان بسر یهودیان آمد، برای من درک اینکه شما بچه دلیل در این کشور زندگی میکنید میسر نیست. به اسرائیل بیایید و در سرزمینی که شما تعلق دارد زندگی کنید».

# Dr. Esagoff

# داروخانه هپس

## دربورلی هیلز

## دکتر اشراق اف

آدرس: ۲۳۳ لاسینگای جنوبی  
چند قدم پائین تر از و بلشر بلوار

HEPPS PHARMACY  
233 S. La Cienega Blvd.  
Beverly Hills, CA 90211  
(1/2 Block South of Wilshire Blvd.)  
(310) 652-0550

- قبول اکثر بیمه های درمانی و مدیکال
- تحویل دارو و سفارشات بطور رایگان در نزدیکی داروخانه
- لوازم بهداشتی و آرایشی



## کمک مالی اسرائیل به امریکا!

## فرق میان رویا و توافق

اخیراً "یاسر عرفات" در یکی از سخنرانی های انتخاباتی خود اعلام داشته بود که دولت فلسطین در مدت کمتر از ۱۸ ماه تاسیس خواهد شد. شیمعون پرز نخست وزیر اسرائیل در واکنش به این گفته عرفات اظهار داشت، «خواب و رویا میتواند یکطرفه باشد، اما هر توافقی نیاز به دو طرف امضاء کننده دارد!»

ال گور معاون رئیس جمهور امریکا پس از دیداری که در ماه ژانویه از اسرائیل بعمل آورد با حضور شیمعون پرز و سفیر امریکا در اسرائیل با خبرنگاران به گفتگو پرداخت. ال گور اعلام داشت که میکوشد قبل از ۲۶ ژانویه که مهلت بودجه دولت امریکا منقضی میشود، برای مذاکره در واشنگتن باشد و از این بحران بی پولی دولت خود برآشفته است.

## فرضیه تصادم بزرگ

چگونگی بوجود آمدن کیهان یکی از بزرگترین اسرار خلقت است که نوع بشر همیشه به آن اندیشیده است. یکی از فرضیه هائی که در سالهای اخیر بسیار مورد توجه قرار گرفته، تنوری تصادم بزرگ یا Big Bang است که براساس آن دانشمندان احتمال میدهند پیدایش ماده در کیهان در اثر برخورد بزرگ دو نیرو بوده که بین ۱۵ تا ۲۰ میلیارد سال پیش بوقوع پیوسته است.

فیزیک دانان انستیتو وایزمن (که در یک پروژه مشترک بین المللی برای پژوهش در مورد این فرضیه شرکت دارند) احتمال میروند که با ایجاد تصادمی غول آسا از لحاظ نیرو، در آزمایشگاه

شیمعون پرز در مقابل خبرنگاران به شوخی به سخنان ال گور واکنش نشان داد و گفت، «اگر شما در انتظار کمک مالی اسرائیل هستید بفرمائید». و ال گور در حالیکه بشدت می خندید خطاب به سفیر امریکا گفت، «لطفاً یادداشت بفرمائید که رئیس دولت اسرائیل تعهد تامین کسر بودجه امریکا را نمودند».

## ظهور ماشیح

اخیراً یکی از پروازهای پاریس - تل آویو ارفرانس با ۲۶ ساعت تاخیر انجام گرفت. یکی از مسافران این پرواز پس از پیاده شدن از هواپیما به مسئولان فرودگاه گفت، «چنانچه بنا باشد ماشیح ظهور کند، قطعاً با ارفرانس نخواهد آمد».

## دکتر فرهاد فرزاد

جراح و متخصص بیماریهای چشم

Tel: (310) 247 - 8282

9301 Wilshire Blvd., Suite 406  
Beverly Hills, CA 90210.

عضو آکادمی چشم پزشکان آمریکا  
جراحی با لیزر - کنتاکت لنز

فارس (که براین پایه است که هرگونه برقراری رابطه با اسرائیل باید موکول به انعقاد قرارداد تمام عیار صلح میان همه ممالک عربی و اسرائیل باشد) در تعارض است.

شیخ جاسم التانی که با روزنامه النهار چاپ بیروت گفتگو میکرد در توجیه نظر خود گفت، «دنیای ۱۵۰ میلیونی عرب میتواند به جمعیت ۵ میلیونی اسرائیل که در میان آنها زندگی میکند غالب گردد. ما توانائی آنرا داریم که اسرائیل را چه از لحاظ اقتصادی و چه از لحاظ فرهنگی تحت سلطه خود در آوریم.

### یهودیان و اسلام

شیخ عبدالله درویش، رهبر نهضت اسلامی در اسرائیل در ملاقاتی که با راو یهودا آمیتال، وزیر مشاور کابینه اسرائیل داشت، اظهار نمود، «اسلام راستین حکم به جهاد علیه بنیادگرانی و تعصب میدهد. من در هیچ یک از منابع مذهبی اسلامی نوشته ای مبنی بر کشتار یهودیان ندیده ام».

موفق به ایجاد ماده ای که اصلاً وجود خارجی نداشته، شده باشند.

پروفسور ایتسخاک تسرویا، استاد فیزیک و مسئول این پروژه اعلام داشته است که این پروژه پژوهشی باعث خواهد شد تا دانشمندان از «تکامل ماده» آگاهی یابند و اطلاعاتی که در طی امسال در این خصوص بدست خواهد آمد ده ها برابر از اطلاعات پیشین دقیق تر است. ولی نامبرده این ادعا را که دانشمندان از طریق این پروژه به راز خلقت پی خواهند برد تکذیب کرد و گفت، «ما بدنبال یافتن چگونگی "تصادم بزرگ" هستیم، ولی اگر شما جویای راز خلقت هستید، شاید بهتر باشد در تورات بدنبال آن بگردید».

### قطر و اسرائیل

وزیر خارجه قطر شیخ حماد ابن جاسم التانی اخیراً طی سخنانی از اعراب خواست تا اختلافات خود را با اسرائیل پشت سر گذاشته و از نزدیک شدن به اورشلیم هراس به خود راه ندهند. روابط اقتصادی شکوفای میان قطر و اسرائیل با سیاست شورای همکاری کشورهای خلیج

## All Pro-Video Photo

# لِقَوِّمًا

با کادری ورزیده و وسایل مدرن خود با عکسبرداری و فیلمبرداری (ویدئو) از مجالس و جشن های خانوادگی شما، خاطرات شما را جاودانه خواهند ساخت

• عکسبرداری و فیلمبرداری (ویدئو) از جشن ها و کنسرت ها (بایک، دو یا سه دوربین)

• تهیه عکس های خانوادگی و کودکان

• تبدیل فیلم های ۸ میلیمتری (8 mm) اسلاید و عکس به ویدئو و تمام سینم های دیگر جهان.

1281 Westwood Boulevard

(310) 477 - 7576

## آلبرت طیبیان





## گل باغ آشنائی



سهراب سپهری

زندگی رسم خوشایندی است  
زندگی بال و پری دارد با وسعت مرگ  
پرشی دارد اندازه عشق  
زندگی چیزی نیست  
که لب طاقچه عادت  
از یاد من و تو برود

مولانا

## لحظه دیدار

مهدی اخوان ثالث

لحظه دیدار نزدیک ست.  
باز من دیوانه ام، مستم.  
باز میلرزد دلم، دستم.  
باز گونی در جهان دیگری هستم.

ای نو بهار عاشقان، داری خبر از یار ما؟  
ای از تو آبستن چمن، وی از تو خندان باغها  
ای بادهای خوش نفس، عشاق را فریاد رس  
ای پاکتر از جان و جا، آخر کجا بودی کجا؟  
ای قیل و ای قال تو خوش، ای جمله احوال تو خوش  
ماه تو خوش، سال تو خوش. ای سال و مه چاکر ترا

حافظ

های! نخراشی بغفلت گونه ام را، تیغ!  
های، نپریشی صفای زلفکم را، دست!  
و آبرویم را نریزی، دل!  
لحظه دیدار نزدیکست.



ساقیا آمدن عید مبارک بادت  
وان مواعید که کردی نرود از یادت  
برسان بندگی دختر رز، گو: بدر آی  
که دم همت ما کرد زیند آزادت

مولانا



بهار آمد، بهار آمد، سلام آورد مستان را  
از آن پیغمبر خویان، پیام آورد مستان را  
زبان سوسن از ساقی کرامتهای مستان گفت  
شنید آن سرو از سوسن، قیام آورد مستان را





**بزرگترین گاردن پارٹی سال ۱۹۹۶**

با همکاری ۶ گروه ایرانی وابسته به سازمان حداسا  
بار دیگر حداسا سال باغ موعد را در کنار همکیشان گرامی جشن میگیرد

**گاردن پارٹی حداسا**

در محل بسیار زیبا، وسیع و با صفای  
Ronnie Semler's  
Saddlerock Ranch

بهمراه برنامه های شاد و متنوع برای کودکان، جوانان و بزرگسالان  
موزیک، رقص، بازیهای مختلف، غذای کاشر (باربکیو)،  
مسابقه تخته نر و برنامه های سرگرم کننده دیگر.

روز خوش و فراموش نشدنی همراه با تمام اعضا خانواده.

زمان: یکشنبه ۱۴ آپریل ۱۹۹۶ از ساعت ۱۱ الی ۵ بعد از ظهر

مکان: 31727 Mulholland Hwy. Road  
Malibu, California

ورودی: بزرگسالان نفی ۱۰ دلار و کودکان زیر ۱۳ سال ۵ دلار

برای اطلاعات بیشتر با تلفنهای زیر تماس حاصل فرمائید.

(۸۱۸) ۸۸۳-۹۸۴۴ (۳۱۰) ۲۷۵-۳۲۱۲

(۳۱۰) ۴۷۷-۷۸۷۷ (۳۱۰) ۴۷۴-۵۷۰۵

(۳۱۰) ۴۷۴-۰۸۸۵



امور حسابداری و مالیاتی خود را

به اشخاص متخصص **CPA** و با تجربه بسپارید

مؤسسه حسابداری و مشاوره مالی

**الیاس عزیز لاوی CPA**

عضو انجمن های حسابداری رسمی **CPA** کالیفرنیا و امریکا

عضو انجمن حسابداران خبره انگلستان **FCA**

دارای ۲۰ سال تجربه در امور حسابداری و مالیاتی

- تهیه و تنظیم اظهارنامه مالیاتی (افراد - شرکتهای سهامی و تضامنی - تراست ها)
- تهیه و تنظیم اظهارنامه مالیاتی هدیه (Gift Tax Return) و مالیات بر ارث (Estate Tax Return)
- مشاوره در امور مالیاتی جهت کاهش بدهی مالیاتی، برنامه ریزی مالیاتی و ارزیابی Tax Shelter
- تهیه صورت محاسبه افزایش اجاره و هزینه های مربوط به ساختمان های تجاری و شاپینگ سنتر (C.P.I. and Pass Through Expenses)
- تهیه صورتهای مالی (Financial Statements) جهت اخذ وام از بانک ها و مؤسسات اعتباری
- طرح، تنظیم و سرپرستی سیستم های حسابداری مالی و حسابداری قیمت تمام شده
- مشاوره در امور سرمایه گذاری جهت خرید و فروش مؤسسات تجاری از قبیل کارخانجات، مؤسسات خدماتی، مغازه های خرده فروشی و عمده فروشی، صادرات و واردات
- مشاوره در امور مربوط به حسابرسی مالیاتی I.R.S. Audit و ادعای خسارت از شرکت های بیمه

**ELIAS AZIZ-LAVI**

**CERTIFIED PUBLIC ACCOUNTANT**

8907 WILSHIRE BLVD., SUITE 301  
BEVERLY HILLS, CA 90211

Tel : (310) 657-2600

Fax: (310) 657-8981

## حزب اله و لبنان



دو تن از رهبران حزب اله در میان طرفداران خود

بسوی نرمش و واقع گرایی پیش میرود. بعنوان نمونه، در دروازه شهر بعلبک تابلوی بزرگ خیرمقدمی آویخته شده که در آن - این بار بعربی و فرانسه و انگلیسی - به توریست ها، ورودشان به شهر هلیوپولیس، شهر آفتاب (که نام اصلی بعلبک است) خوش آمد گفته شده است.

گروهی، این تابلو را، شعاری ریاکارانه برای جلب توریست ها میدانند و گروهی دیگر نشانه ای از دوره تازه ای از باز شدن فضای سیاسی.

مصطفی که سرمایه داری از اهالی این شهر است و نیز صاحب تلویزیون بعلبک میباشد میگوید، «حزب اله دارد سمت و سونی واقع گرایانه بخود میگیرد، چراکه رهبران آن متوجه شده اند که ماندگاری آنان منوط به توجه به واقعیات لایتغیر است.

مشروبات الکلی که عرضه و مصرف آن از سال ۱۹۸۰ ببعد در این ناحیه کاملاً ممنوع شده

در خیابانهای شهر بعلبک (که یکی از شهرهای ساخته شده توسط رومیان بوده و تا باامروز در آن ساختمانهای بزرگی که نشانه تمدن درخشان زمان برپائی آن بوده بچشم میخورد) در خیابانهای آن نشانه هائی از ویرانه های حاصل از برخوردهای لبنان نیز که دستاورد تنش ها و برخوردهای عصر حاضر است نیز همه جا دیده میشود.

بعلبک و مناطق اطراف آن که هم اکنون تحت کنترل سوریه میباشد، موطن نزدیک به ۱۰۰۰۰۰ نفر مسلمان شیعه است که دست کم یک سوم این جمعیت از، سازمانهای تندرو مذهبی پشتیبانی میکنند و شعارهای بسیاری بعربی و فارسی به درودیوار خیابانها آویخته که در آن نابودی اسرائیل و برپائی حکومت اسلامی در منطقه خواسته شده است.

لیکن در کنار این شعارها، شواهدی در دست است که موضع رهبری حزب اله، آرام آرام



ارضی این کشور است. اما این مشارکت درحکومت با این امر که درحال حاضر در مناطق تحت سلطه حزب اله در حقیقت یک حکومت خود مختار برقرار است (و پاسداران این حکومت حق دستگیری و اعدام بدون محاکمه افراد را با زدن برچسب "جاسوس اسرائیل" دارند) شدیداً در تعارض است. اینان هر چند در پارلمانی شرکت دارند که بنا است ارتش از طریق حکومت مرکزی اداره شود، معهذا شبه نظامیان و پاسدارانشان مرتباً به مناطق جنوبی لبنان و شمال اسرائیل با موشک و سایر تسلیحات حمله میکنند و این حمله ها با اسلحه ای که از ایران می رسد و با کمک سازمانهای اطلاعاتی سوریه انجام میگیرد.

هرچند ظاهراً حزب اله کنترل ناحیه بعلبک و اطراف آنرا بعهدہ دارد، ولی در حقیقت حضور نظامی سوریه و عوامل اطلاعاتی و جاسوسی آن همه جا مشهود است و چنین بنظر میرسد که سوریه شدیداً می کوشد تا از قوی شدن بیش از حد حزب اله جلوگیری بعمل آورد. تصادفی نیست که تعداد اعضای سپاه پاسداران و نیز پرچمهای جمهوری اسلامی ایران در بعلبک به حدناچیزی تقلیل یافته و تنها نشانه مشهود بیمارستانی است که بنام آیت اله خمینی نام گذاری شده است.

حزب اله بدهی مالی قابل توجهی به سوریه دارد و ناظران سیاسی براین عقیده اند که بدلیل وجود این بدهی مالی سوریه برحزب اله فشار آورده تا وارد جریان سیاسی لبنان گردد. حافظ اسد با این عمل دو کار کرد. اولاً باعث شد تا حزب اله حکومت لبنان را برسمیت بشناسد و باین ترتیب موضع تندروانه خود را تعدیل نماید و دوماً حزب اله را (که از دیدگاه غرب یک سازمان تروریستی است) سازمانی واقع گرا و آماده همزیستی معرفی نماید.

ناظران سیاسی را عقیده براین است که مجموع این واقعیت ها باعث خواهد شد تا حزب اله لبنان بتدریج از موضع افراطی خود خارج شده و به سمت واقع گرایی روی آورد.



یکی از رهبران حزب اله و محافظش بر روی پرچم اسرائیل راه میروند

بود، اکنون تقریباً در تمام رستورانها و اماکن عمومی مصرف میشود. مصطفی میگوید، «قانون ممنوعیت مصرف مشروبات الکلی تغییری نکرده است، در حقیقت این مقامات حاکم هستند که مصرف آنرا، بقول معروف بروی خودشان نمی آورند».

بعنوان نشانه ای از این تغییر روش از سال ۱۹۹۲، حزب اله در انتخابات لبنان شرکت نمود و تعداد ۷ کرسی از جمع ۱۲۸ کرسی پارلمان را از آن خود ساخت که این گروه نمایندگان پس از ورود به مجلس با سایر نمایندگان تندرو انتخاب شده فراکسیونی را زیر نام «مقاومت مومنان» ایجاد نمودند که گروه بسیار نیرومندی است.

وقتی نخست وزیر سنی لبنان، رفیق الحریری در سال ۱۹۹۲ باین سمت برگزیده شد، هدفش ترمیم خرابی های ۱۵ ساله لبنان و نیز دستیابی به صلح با اسرائیل بود، لیکن حضور فراکسیون مزبور مانع بزرگی برای انجام خواسته هایش بود.

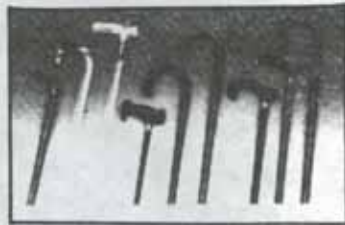
حضور نمایندگان حزب اله در پارلمان حکومت واحد لبنان نشانه برسمیت شناختن تمامیت

CENTURY PHARMACIES  
& HOME HEALTHCARE CENTER

# داروخانه های سنچری

## و مرکز وسائل سلامتی و بهداشتی در منزل

داروخانه ای که کلیه نیازهای دارویی و بهداشتی شما را برآورده می کند  
با موجودی فراوان از انواع داروها و محصولات بهداشتی

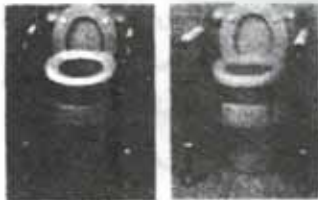


تحويل مستقیم دارو به منازل و از طریق پست

تخفیف مخصوص سالمندان

ما قیمت‌های داروخانه های بزرگ آمریکا را از قبیل Thrifty و Save-On می شکنیم

جواب وارس - کرسٹ های طبی - کمربند های طبی  
برای سرویس سریعتر  
از پزشک خود بخواهید  
نسخه شما را برای ما فکس کند  
کلیه انواع وسایل مخصوص سالمندان ،  
تخت‌های الکتریکی بیمارستانی



در سه نقطه مختلف لوس انجلس کاملا در دسترس شما

**وست لوس انجلس**

۱۱۸۷۰ سانتامونیکا بلوار  
۳ بلاک شرق باندی در شاپینگ سنتر سورتنی رینگ

**(310) 473-1568**

**ولی**

۱۸۲۵۴ شرمین وی  
جنب میلرز مارکت

**(818) 708-708-0**

**بورلی هیلز**

۴۱۵ کرسنت در ایوشمالی  
روبروی سیتی هال در جنوب سانتامونیکا بلوار

**(310) 246-5999**

روزهای یکشنبه از ساعت ۱۲ تا ۴ بعد از ظهر، برای راحتی شما باز است



PCS

BLUE SHIELD

PAID

MEDI-CAL

MEDI-CARE

اگر بیمه دیگری دارید با ما مطرح کنید

قبول مدیکال و مدیکر و اکثر بیمه های جدید HMO



## اطلاعیه فدراسیون یهودیان ایرانی

بمنظور بررسی آئین نامه فدراسیون یهودیان ایرانی، کمیته ای مرکب از تعدادی از وکلای مبرز و صاحب نظران امور اجتماعی تشکیل گردیده که این کمیته، با توجه به حدود اختیارات خود، تفتیراتی را در متن این آئین نامه بوجود آورده است.

از آنجا که فدراسیون معتقد است که کلیه سازمانها و آحاد افراد یهودی ایرانی حق بررسی و اظهار نظر نسبت به این آئین نامه را دارند، بدینوسیله از کلیه سازمانها و همکیشان گرامی دعوت مینماید تا ضمن تماس با دفتر فدراسیون با تلفن ۷۷۳۰ - ۶۵۵ (۲۱۳) نشانی خود را در اختیار ما قرار دهند تا نسبت به ارسال یک نسخه از آئین نامه فدراسیون جهت آنان اقدام گردد.

اظهار نظرهای رسیده از سازمانها و افراد در اختیار کمیته مربوطه قرار داده خواهد شد تا نسبت به آن بررسی و اقدام لازم بعمل آورند.

فدراسیون یهودیان ایرانی

### شما هم می توانید از دست چربی های اضافی بدن خود خلاص شوید

در ۱۵ سال گذشته گروه پزشکی مرکز تحقیقاتی تغذیه Harvard Medical School

مسائلی را که افراد چاق در کم کردن و ثابت نگاه داشتن وزن با آن رو برو هستند مورد مطالعه قرار دادند و برنامه جامعی که نتیجه این تحقیقات است، اکنون در کلینیک ما در دسترس شما میباشد. این برنامه شامل مراحل زیر می باشد:

۱- اندازه گیری چربی های بدن: با روش جدید Biochemical Impedance Analysis

۲- معاینه پزشکی و چک آپ کامل: شامل آزمایشات تیروئیدی و اندازه گیری چربی های

خوب و بد خون

۳- رژیم غذایی مخصوص: (حدود ده هفته) و بدنبال آن برنامه ای برای مصرف متعادل

غذاهای معمولی برای ثابت نگاه داشتن وزن بدن

در این برنامه تأکید بر از دست دادن چربی های بدن است (نه فقط از دست دادن وزن) و از هیچ

داروئی استفاده نمی شود، مگر اینکه اختلالات هورمونی وجود داشته باشد.

DARYOOSH SAMI, M.D., F.A.A.P.

دکتر داریوش سامی

9401 WILSHIRE BLVD., #735  
BEVERLY HILLS, CA 90212

TEL (310) 205-0607

## کاهش جمعیت یهودیان در نقاط مختلف جهان

«آوی بکر» مدیر کنگره جهانی یهود در اسرائیل، متخصص علوم سیاسی و سرپرست پژوهش های جمعیت شناسی است. او میگوید: «روش این تحقیقات کاملاً روشنگرانه و منطبق با آخرین اطلاعات برای شناختن اوضاع یهودیان در جهان است». در این بررسی علاوه بر این، دلایل دیگری نیز عنوان شده است. از جمله آوی میگوید: «رویاروئی یهودیان مذهبی و غیر مذهبی منجر به جدائی های جدی شده است و حتی میتوان گفت که در بعضی مناطق اصلاً معاشرت و تماس بین آنها وجود ندارد».

این دسته ها از نظر روش اجتماعی و دید سیاسی کاملاً متفاوت هستند. مثلاً مسئله صلح اسرائیل و اعراب مورد مخالفت شدیدتر مذهبی ها قرار گرفته حال آنکه غیر مذهبی ها در این مورد اعتدال و سازش بیشتری دارند. بکر اضافه میکند که در صفحات تیره و تاریک این آمار، اسرائیل، آلمان و کانادا مانند سه کانون نور درخشنده بچشم می خورند. در اسرائیل درجه رشد جمعیت و تعداد تولد در مقابل موت، سه برابر بیشتر از ایالات متحده است. اسرائیل با حدود ۴ میلیون یهودی کم کم در دهسال آینده خواهد توانست مقام کثیرالجمعیت ترین کشور از نظر یهودیان را از آمریکا بگیرد و تنها نقطه ای در جهان است که

اورشلیم - همزمان با برگزاری کنوانسیون جهانی یهودیان در اورشلیم، پژوهشگران جمعیت شناسی گزارش «وضعیت یهودیان جهان» را ارائه دادند که طبق آن، بااستثنای چند کشور، جمعیت یهودیان در جهان شدیداً رو به نقصان است. براساس این تحقیقات، صرفنظر از اسرائیل، آلمان کانادا، پاناما و هنگ کنگ، در دیگر کشورها، بدلائل گوناگون جمع یهودیان قوس نزولی می پیماید.

امروز در سراسر دنیا، فقط ۱۳ میلیون یهودی زندگی میکنند که نشان میدهد پس از گذشتن نیم قرن هنوز نقصان ناشی از هالوکاست جبران نشده است، زیرا پیش از این کشتار وحشتناک جمعیت یهودیان بالغ بر ۱۸ میلیون نفر بوده است.

در ایالات متحده، درصد یهودیان نسبت به کل جمعیت بشدت پائین آمده است و از ۲٪ در سالهای پس از جنگ جهانی دوم، به ۲/۳٪ نزول کرده است و اکنون جمعیت یهودیان امریکا کلاً پنج میلیون و هشتصد هزار نفر است. یکی از دلایل این امر، زاد و ولد کم و ازدواج با غیر یهودیان است. بیش از پنجاه درصد از ازدواج های دهه هشتاد با غیر یهودی بوده است و مطالعات مزبور نشان میدهد که در این خانواده های دو مذهبی، فقط یک چهارم از آنها، فرزندانشان را با سنت یهودی تربیت می کنند.



یهودیان رشد طبیعی جمعیت دارند.

در دو دهه گذشته، جامعه یهودیان آلمان، با تعداد شصت هزار نفر در حقیقت افزایشی دو برابر داشته است ولی نباید فراموش کرد که هنوز فاصله ای طولانی با جمعیت پانصد هزار نفری قبل از هالوکاست وجود دارد.

یهودیان کانادا که مجموعاً سیصد و شصت هزار نفر هستند، افزایشی حدود شصت درصد داشته اند. باید خاطر نشان ساخت که علت عمده این رشد در کانادا و آلمان مهاجرت یهودیان خارج از اسرائیل مانند یهودیان شوروی به این کشورها است. در پاناما و هنگ کنگ اقلیت کوچک یهودیان در چند سال اخیر دو تا سه برابر گشته است که بیشتر در نتیجه مهاجرت بوده است. اکنون در پاناما هفت هزار و در هنگ کنگ حدود دو هزار و پانصد نفر یهودی اقامت دارند.

در کنفرانس چهار روزه کنگره جهانی یهود، پیشنهادات گوناگونی برای جلوگیری از نقصان و تغییر سیر نزولی جمعیت مطرح گشت. مطالب

مورد گفتگو و شور، بیشتر در مورد تقویت بنیادی جامعه از طریق گسترش آموزش یهودی، تقویت و پشتیبانی خانواده های پرجمعیت و مخصوصاً اشاعه دوستی فیما بین جوامع مذهبی و غیر مذهبی بود. «دکتر مندل گانچرو» طبیبی است که رئیس اتحادیه کنگره یهودیان ارتدوکس امریکا است. هنگام برگزاری کنفرانس سالیانه این اتحادیه در اورشلیم او خاطرنشان کرد که جوامع یهودی مهاجران خارج از اسرائیل، می بایستی بنیاد و اصول یهودیت را مد نظر قرار داده و خانواده کامل را پایه پیشرفت اجتماع یهودی بدانند. او میگوید: «یکی از مسائل مشکل و مهم در اروپا و امریکا، خانواده یک نفره (یک پدر و فرزند یا یک مادر و فرزند) است». او اضافه میکند «نمی خواهم با لحن مردسالاری سخن بگویم، ولی حل مسئله در داشتن خانواده های بزرگ و پرفرزند است. مردم باید در سنین جوانی ازدواج کنند و فرزندان بیشتری داشته باشند».

### قابل توجه همکیشان محترم

چنانچه امور مربوط به پرونده مدیکل، مدیکر و سوشیال سکوریتی شما در ادارات مربوطه دچار اشکال شده است و یا در صدد تشکیل پرونده برای حقوق بازنشستگی و سایر مزایا هستید با ما تماس بگیرید.

دفتر خدماتی ما امور شما همکیشان عزیز را با کمال دقت و دلسوزی و در نهایت بصورت کاملاً محرمانه و با هزینه منصفانه، با توجه به شرایط مالی درخواست کنندگان انجام میدهد.

فراموش نفرمائید که در هر سال فقط مدت محدودی وجود دارد که میتوان درخواست های سوشیال سکوریتی را به جریان انداخت. پس هرچه زودتر اقدام بفرمائید.

شهین معنوی

تلفن: ۰۲۳۵ - ۴۷۱ (۳۱۰)

نوشته: نوراله خرازی (نوری)

## آقا یقوتیل

### رادمردی از خطه کاشان

۹۰ سال پیش نیکوکاری از یهودیان کاشان، شادروان آقا یقوتیل، مدرسه ای را در آن شهر تأسیس کرد و کودکان یهودی و مسلمان به آن دبستان روی آوردند ولی او دیری نمانید که از جهان روی بریست.

در شب ۴ ژانویه امسال در سفارادیک تمپل لوس آنجلس گروهی از شاگردان پیر و جوان او در یک گردهم آئی به تجلیل او بپا خاستند. این نوشته بخشی از یکی از سخن رانی های آن شب است.

«قدیمی ها همیشه میگفتند گنجشک هفت تخم میگذارد و یکی از آنها بلبل در می آید ... در خطه رادمردانی که هرچه دارند وقف هموعان خود میکنند، زنده یاد آقا یقوتیل یکی از این بلبل های خوش الحان بود ... بلبلی که نطفه اش در بهشت بسته شده و به بهشت هم بازگشت. روانش آمرزیده باد».

انگشت شمار، حادثه آفرین و «سفره نعمت چین» هستند و باقی ما جیره خور خوان نعمت آنان. زنده یاد آقا یقوتیل از این گروه ممتاز بود و موقعی پا به میدان گذاشت و به تأسیس مدرسه دست زد و آنرا پایه گذاری کرد که توده یهودیان کاشان (مثل سایر شهرها) قرن ها بود به سختی

گردهم آئی امشب ما برای بزرگداشت شادروان آقا یقوتیل بیش از پیش ما را متقاعد میکند که در هر دوره ای گروهی قلیل با دوراندیشی و فداکاری و نوعپرستی خود زندگی را برای معاصرین خود و نسل های آینده قابل تحمل و مطبوع میسازند و در هر عصر و زمانه ای گروهی



در کوچه پس کوچه های شهر و حومه بدنبال  
مشتری میگشتند.

دوره گردی شغلی کم درآمد و طاقت فرسا  
و کمرشکن و فرساینده بود. تابستان ها در آفتاب  
خشک و سوزان و زمستان ها در زیر برف و باران،  
گاه آنها تا ظهر باصطلاح دشت نمیکردند و از  
مشتری خبری نبود و سنگینی طاقه ها آنان را  
بی طاقت میکرد.

کار خستگی و فرسودگی به جانی میرسید  
که اگر زنی خانه دار چند ذرع چیت یا چلوار را  
میخواست به قیمت خرید و حتی از بهای خرید هم  
کمتر اکتیاع کند جوان بغچه بدوش به بزرگترها  
التماس میکرد که قبول کنند تا بلکه قدری بار او  
سبک شود.

تنها توپ های قماش نبود که بدوش این  
دوره گردان جوان و خیلی از همقطاران و همکاران  
آنان سنگینی میکرد. یوغ نامرئی و دردناک  
یهودی بودن و نجس بودن و خطر کتک خوردن و  
لت و پار شدن و از هر دری رانده شدن هم و بال  
گردن و جهیزه آنان بود و به سنگینی بار افزوده و  
کمرشان را شکسته بود.

وقتی هم خسته و وامانده و کلافه و عرق  
ریزان میخواستند ساعتی درگوشه حیاط یا هشتی و  
دالانی کوله بار را بزمین افکنده نفس تازه کنند و  
اندکی بیاسایند، در محله های غریبه کمتر دری  
برویشان باز میشد و مردان یا زنان درون خانه با  
خشم و سوءظن و خصومت آنان را از خود میراندند  
چون جهود بودند و ناپاک بودند و دالان را ملوث  
میکردند.

ولی گاه بعضی از زنان دل رحیم و رقیق  
القلب مسلمان در را بروی آنان میگشودند و دالان  
خُنک خانه خود را در اختیارشان میگذاشتند و حتی  
هندوانه و خیار و تره بارهای دیگر هم برایشان  
می آوردند و آنها هم با قدری نان و پنیر که با  
خود داشتند میخوردند و چرتی زده و باز بار و  
بندیل را بدوش افکنده و راه می افتادند.



امرار معاش میکردند و خیلی از درها منجمله  
درهای مدارس و امکان تحصیل زبان فارسی برویشان  
بسته بود و تنها کوره سواد بعضی از آنان یاد  
گرفتن الفبای عبری بود که بعد برای فارسی نوشتن  
کلمات بکار میبردند و بیشتر آنان از طریق دوره  
گردی و طوافی و پیله وری و علاقتندی و قالی  
بافی لقمه نانی بکف می آوردند.

ما کودکان، بارها از بزرگسالان فامیل شرح  
ماجراهای دردناک و غم انگیز این شغل ها را  
می شنیدیم و دلمان میسوخت و شهامت و بردباری  
و پشتکار آنان را تحسین میکردیم.

این افراد دلیر و زحمتکش از هیچ مدرسه و  
دانشگاهی دیپلم و گواهینامه نداشتند ولی فارغ  
التحصیل مکتب زندگی در گالوت بودند و تلخی و  
مرارت در اقلیت بودن و مورد تحقیر و توهین و  
تهدید قرار گرفتن را چشیده و دوام آورده بودند.

این دوره گردان گیوه ورکشیده صبح زود  
طاقه ها و توپ های قماش ارزان قیمت و سنگین  
وزن را در چادر شبی پیچیده بدوش می انداختند و

میخواندند و سرشب به رختخواب میرفتند و صبح یکشنبه دوره گردی را از سر میگرفتند. دوره گردی آنها بی خطر نبود و گاه در محله های غریبه بچه های شرور برایشان سنگ پرتاب میکردند و جهود جهود میکردند.

\* \* \*

اینجا صحبت از نمک خوردن و نمکدان شکستن، کینه توزی و قدرندان بودن و بچشم نداشتن یک اقلیت نیست. یادآوری این ماجراهای دردناک بمنظور تهمت زدن نیست و حقیقت است. وقایع نگاری است نه گریه و زاری. هدف در اینجا شرمسار کردن اکثریت و وجدان گناهکار را بیدار نمودن نیست. از یک بابت، این وظیفه و دین یک اقلیت است به اکثریت و هشدار است که هم جنبه های دردناک تبعیض و در فشار بودن خود را یادآوری میکند و هم اعلام خطر میکند چون تاریخ ثابت کرده است وقتی حکمرانان جبار و قشریون و واپس گرایان رشته امور سرزمینی را بدست گرفتند و اکثریت هم در خطر می افتد و قربانی میدهد. این شکوه ها گزارش «اقلیت تبعیض شده» است به «اکثریت تبعیض کننده». این ماجرای یک بام و دو هواست و ادعائی پا در هوا نیست. غم انگیز اینجاست که در این ماجراها تبعیض کننده سرشکسته است و تبعیض شونده سر به زیر و هیچکدام هم سریلند و سرافراز نیستند.

زندگی ۲۷۰۰ ساله ما در سرزمین کورش و داریوش (مثل بیشتر اقلیت ها در سراسر تاریخ) مملو از پستی و بلندی بوده است.

روزگاری ملکه ایران (استر) یهودی بوده است و قرن ها بعد هم قوم او از سگ نجس تر بوده اند و در روز بارانی حق نداشته اند از خانه بیرون بیایند و مومنین را ملوث کنند!

جالب اینجاست که ماجراهای گالوت همیشه دردناک نبوده است و گاه جنبه های گیج کننده و ضد و نقیض رابطه اقلیت و اکثریت را نشان میدهد.



گاه زنان دهاتی در مقابل خرید چند ذرع پارچه بجای پول چند عدد تخم مرغ یا جوجه زنده ای به آنان میدادند و باصطلاح تهاتر میکردند و بچه بدوش های نگون بخت هم بقول کاشی ها آنها «کول دنده» میکشیدند تا بعد بخانه بیاورند و مصرف کنند ولی با همه احتیاط کردن ها گاه نصف بیشتر تخم مرغ ها می شکست.

امید آنها به عصر جمعه بود که حمامی بروند و گردوخاک یک هفته را از وجود خود بزدايند و بعد هم روز شبات (شنبه) بعد از کنیسا رفتن در کنار سفره خانوادگی نشسته تخم مرغ شباتی و بادمجان را با جامی آب آتشین ببلعند و ته دیگ های پلو را هم که گاه به ضخامت آجر قزاقی بود و دندان شکن لقب داشت سرازیر خندق بلا کنند و شکمی از عزا در آورده و باطری درونی خود را شارژ کرده انتقام شش روز دوندگی و سگ دونی را بگیرند.

بعضی از آنها هم هفته ای یکبار (فقط یکبار) شب های یکشنبه سماوز را آتش میکردند و بدور آن جمع شده چای میخوردند و سرودهای عبری



خیلی از برادران مسلمان ما درعین حال که ما را نجس میدانستند وقتی به مسافرت های طولانی میرفتند با اطمینان خاطر و بدون دغدغه، پول و تنخواه و قبالة جات و طلا و نقره خود را نزد همسایگان یا آشنایان یهودی خود به امانت می سپردند و باکشان هم نبود. ما نجس بودیم ولی در امانت خیانت نمیکردیم. ما "طامع" بودیم ولی طمع به مال و ناموس دیگران نداشتیم. اینها در عین حال که ما را آزار میدادند و تحقیر میکردند و خیلی از حقوق اجتماعی ما را زیر پا میگذاشتند شاید بی آنکه متوجه باشند در دل مرام و آئین و نحوه زندگی ما را تحسین میکردند و به آن احترام می گذاشتند. شاید این تنها گُلی بود که در شوره زار گالوت مشام جان ما را معطر می ساخت و ما را امیدوار میکرد.

شادروان آقا یقوتیل از میان این گروه در گالوت بدم افتاده برخاست و این مدرسه را در ۹۰ سال پیش تاسیس کرد. شاید این اقدام نوع پرورانه

او بقچه بدوشها و طواف ها و دوره گردان یهودی ۹۰ سال پیش را از بارکشی نجات نداد و به مدرسه نفرستاد چون دیگر برای آنها دیر شده بود ولی خیلی از فرزندان و نوه های آنان بجای پاشنه گیوه را ورکشیدن و بقچه بدوش افکندن، کتاب و دفتر بزیر بغل گذاشتند و روانه مدرسه آقا یقوتیل (اتحاد) شدند.

خیلی از ما که امشب در این گردهم آئی حضور یافته ایم و از نیویورک و نیوجرسی و شیکاگو و لندن و سانفرانسیسکو رنج سفر را بخود هموار نموده و در تجلیل این رادمرد شرکت کرده ایم، شاهد این مدعا هستیم.

قدیمی ها میگفتند گنجشگ هفت تخم میگذارد و یکی از آنها بلبل در می آید. در خطه رادمردانی که هرچه دارند وقف همشوعان خود میکنند شادروان آقا یقوتیل یکی از این بلبل های خوش الحان بود، بلبلی که نطفه اش در بهشت بسته شد و به بهشت هم بازگشت. روانش آمرزیده باد.



## دکتر جیکوب اسحق اف

دندانپزشک

استادیار دانشکده دندانپزشکی U.C.L.A.

9301 Wilshire Blvd, Suite 409  
(at Rexford)  
Beverly Hills, CA 90210

دندانپزشک کودکان و بزرگسالان

- روت کانال
- روکش چینی و دندان های مصنوعی ثابت و متحرک
- زیبایی دندان ها با بایندینگ
- جلوگیری از پوسیدگی دندان ها
- جلوگیری از بیماری های لثه
- جراحی دهان و دندان
- قبول اورژانس های دندانپزشکی



البسه و لوازم اضافی که تنها باعث تنگی جا  
در خانه شما میگردد، میتواند گره ای از کار مردم شما باز کند

## مرکز هدایای جنسی فدراسیون یهودیان ایرانی

### IAJF THRIFT SHOP

بهای اجناس نو یا مستعملی که باین مرکز هدیه میکنید مشمول معافیت مالیاتی است

و در آمد حاصله در اختیار کنیسه فدراسیون قرار داده خواهد شد

برای تحویل هدایای خود، با دفتر فدراسیون تماس بگیرید

۷۷۳۰ - ۶۵۵ (۲۱۳)



## ELEGANT INVITATION **الکانت**

### SAMIRA **بمدیریت سمیرا**



\* بهترین و زیباترین کارتهای عروسی، نامزدی،

برمیخوا و بت میخوا با ارزان ترین قیمت تا ۴۰ درصد تخفیف

\* نوشتن پست کارت و کارتهای مخصوص نشستن،

با دست یا با کامپیوتر و کیبا و هرگونه کار چاپی

By Appointment: (310) 652 - 6550



**MALKA HADASSAH** PRESENTS

An unforgettable evening with the TV and radio  
personality

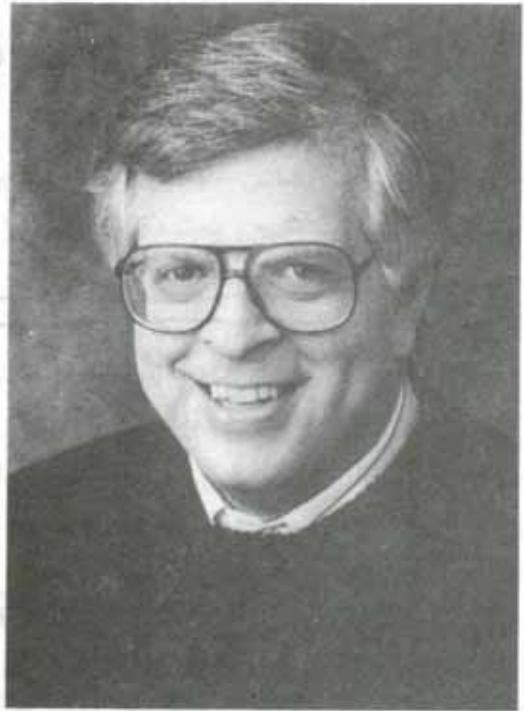
## DENNIS PRAGER

هداسا ملکا تقدیم میکند

شبى فراموش نشدنى با شخصيت سرشناس تلویزيون و راديو

**دنیس پرگر**

موضوع سخنرانى - «بیچیدگیا و زیبائی های روابط انسانی»  
پنجشنبه ۱۴ مارس ۱۹۹۶ - ساعت ۷:۳۰ بعدازظهر در سفارادیک تمپل  
۱۰۵۰۰ ویلشر بلوارد



Come and hear this dynamic speaker when he discusses

**“Relationships are Beautiful and Complex”**

Dennis Prager has been lecturing around the world for 25 years. Host of his own 3 hour daily radio show on KABC in Los Angeles, Dennis Prager has just completed a national book tour for his latest book, *Think a Second Time*.

Thursday, March 14, 1996

7:30 PM

Sephardic Temple Tifereth Israel  
10500 Wilshire Boulevard

Advance reservation: \$15

At the door: \$18

Refreshments will be served

For more information call:

(310) 275-3212

(310) 276-5708

(310) 274-6877

(310) 273-2109

X CUT HERE

Name: \_\_\_\_\_ Phone: \_\_\_\_\_

Number of people attending: \_\_\_\_\_

Make checks payable to Malka Hadassah and mail it to: Malka Hadassah  
1499 S. Robertson Blvd.  
Los Angeles, CA 90035

نوشته: گیتی بروخیم (سیمانطوب)

## بابا مُردن خودمان یک طرف

در این جامعه کوچک یهودی ما در شهر فرشتگان معركة عجیب و غریبی برپا است. هر بلاتی که در متزلزل کردن ارکان یک جامعه کارساز است، برسر ما آوارگان بخت برگشته آمده است. کوچ اجباری، ریشه گیری در محیطی صددرصد متفاوت با محیط زیست قبلی، ناآشنائی با سنتهای جامعه جدید، ندانستن کامل زبان، رکود وحشتناک اقتصادی، دور شدن هرچه بیشتر والدین و فرزندان از یکدیگر بخاطر سرسختی پدرومادرها در قبول عادات رایج در محیط زیست جدید و انعطاف ناپذیری فرزندان در محترم شمردن سنتهایی که والدینشان هزاران سال در ژن های خود یدک کشیده اند، مسابقات بی سابقه و باورنکردنی چشم و هم چشمی ها، و اوایلتر از همه تفرقه و نفاق بین زن و شوهرها ...

و ما مانده ایم و جامعه ای که رو به فنا است. همه عاصی، همه سرگشته، همه وامانده. در درونمان بر سر و مغز و سینه خود میکوبیم و بظاهر بزرگ میکنیم و رخت نو میپوشیم و خنده های دروغی یا خنده های سوزمانی بر لب می آوریم که کسی از سوز درونمان با خبر نشود. بیایید یکبار که در جمع بزرگی نشسته ایم در عوض اینکه فقط خود را پاک باخته بدانیم و بقیه را موفق و خوشبخت، در عوض اینکه برای خود دل بسوزانیم و حسرت بقیه حاضرین را بخوریم، خوب قیافه های یکایک آنها را که دُوروبرمان نشسته اند زیر ذره بین قرار دهیم، با گوش جان خواهیم شنید





که هر کدام به صورتی گرفتار و افسرده و تحت فشارند. یکی نان دارد دندان ندارد، دیگری دندان دارد و نان ندارد. حسرت خانه بورلی هیلز رفیق را می خوری؟ چرا غمش را نمی خوری که از دست فرزند ناخلفش پا به صحرای جنون گذارده؟ نگین برلیان انگشتری دوستت دلت را ترکاند؟ چرا برایش دل نمیسوزانی که همسری که این نگین را اهداء کرده چنین نگین هانی به مهرویان دیگری که معشوقه هایش هستند هم بخشیده است؟ بهتر است اختیار قلم را از دست ندهم و از بحثی که خیال مطرح کردنش را دارم خارج نشوم.

خلاصه بخود آئیم و بدانیم که همه در این وادی جنون گرفتار و در عذابیم. اما آیا چنین سرگردانیهایی در طول تاریخ بی سابقه بوده است؟ آیا افراد بشر در نقاط جغرافیایی متفاوت و در سنوات تاریخی متفاوت از این بدتر ندیده اند؟ جواب قدر مسلم مثبت است. شاید این دگرگونیها در طول عمر ما تازگی دارد و بهمین جهت ما خود را سرگشته ترین و نگون بخت ترین نسل بشری تصور میکنیم، ولی هر وقت حالتان بد میشود یک کتاب تاریخ را ورق بزنید و بنگرید در طول عمر هر نسلی در طی تاریخ بشری چه فجایع، چه نکبت ها و بدبختیها برسر مردم آن دوره آمده است. فقط قوم خودمان، قوم یهود را در نظر بگیرید در طی کدام قرن شاهد بدبختی و مذلت و جابجانی و فاجعه نبوده است؟

۲۵ قرن پیش که سرزمین آباء اجدادی خود را از دست دادیم و در پهنه گیتی آواره شدیم روزگار مان بهتر از امروز بود؟ در قرون وسطی که یک سوم یهودیان اروپا را به بهانه های مسخره (که از این بحث خارج است) به هلاکت رساندند، هم قومان ما وضع بهتری داشتند زمانیکه در اسپانیای پنج قرن پیش خواهران و برادرانمان را یا در آتش میسوزاندند یا پا برهنه از مملکت بیرونشان میریختند آنها غم و درد و بدبختی نداشتند؟

یهودیان دوران روسیه تزاری کم ذلت و بیچارگی کشیدند؟ کم عزیز از دست دادند؟ اجداد خود ما یهودیان ایرانی در زمانی که اختیار در دست حاکمان متعصب و کوردل بود کم کشته دادند، توسری خوردند، محرومیت کشیدند و نفسشان در نیامد؟ یهودیان آلمانی چطور؟ آن مغزهای متفکر؟ آنها در کوره های آدم سوزی نسوختند؟ سلاخی نشدند؟ موش آزمایشگاهی دکتر منگله نشدند؟ پس اگر سیه روزی بشر تازگی ندارد، اگر نسلهای بشری در هر دوره و عصری به صورت بخصوصی ذلت و عذاب کشیده اند، چرا ما احساس میکنیم تافتة جدا بافته ایم، بناحق مورد ظلم واقع شده ایم و هرکدام در درون خود تصورمان براینست که خداوند هیچکس را شدیدتر از ما در بوتة آزمایش قرار نداده است؟ راستی علت چیست؟

فردا برایم دست نگیرید که طرف خیال میکند فیلسوف شده، مفسر و منتقد اجتماعی شده، غلط های زیادی میکند. خدا شاهد است که چنین نیست. من فقط مادر، خواهر، دوست، هم شهری و بالاتر از همه انسانی هستم که صمیمانه انسانها را دوست دارم و از آنجا که بخاطر وظیفه شغلیم با شما مردم نازنین زیادتیر در تماس هستم و باز از آنجا که مرا قابل میدانید و مسائلتان را با من در میان میگذارید مجبور میشوم درباره این اوضاع و احوال و مسائل جاری بیشتر بیندیشم و همین اندیشه ها باعث نتیجه گیری زیر شده است. ما سرگشته تر و تیره بخت تر از بقیه نسلهای بشری نیستیم ولی سه مسئله بسیار مهم باعث شده است که خود را نگون بخت ترین آنها بدانیم و توانایی مقابله با مشکلات را از دست بدهیم: اول سست شدن ایمان و اعتقادات مذهبی ما، دوم بی ارزش شدن معنویات و در کنار آن ارزش فراوان قائل شدن برای مادیات، و سوم که بدتر و واولاتر از همه است، کاهش میزان حساسیت ما نسبت به مصیبت هانی که گریبان خواهران و برادرانمان را

میگیرد. قصد من براین است که در این مقاله فقط مسئله سوم را مورد موشکافی قرار دهم. یهودیان در طول تاریخ بخاطر همبستگی و اتحادشان شهرة آفاق بوده اند، وقتی خانواده ای دچار مسائل مادی میشد، نه فقط اقوام و نزدیکان، بلکه دوست و همسایه و حتی گاه بقیه یهودیان هم محله اش که رفت و آمد چندانى هم با او نداشتند هر کدام به صورتی آن خانواده را مورد حمایت قرار میدادند و حقیقتاً دل میسوزاندند. برادر و خواهر ستم دیده پشت خود را خالی نمی دید، دلش گرم به مردمی بود که هرگز او را مورد بی توجهی و بی مهری قرار نمیدادند. ولی مردم ما امروز میدانند که اگر به بد حادثه گرفتار آیند نه فقط کسی بدرشان نخواهد رسید، نه فقط غم خواری نخواهند داشت بلکه آنها که بر خر مراد سوارند دیگر سراغشان هم نخواهند آمد مبادا کسی از آنها توقعی داشته باشد یا بدتر از آن مبادا با دیدن حال و روز یک انسان بخت برگشته اوقاتشان تلخ شود.

گویا با آب و هوای این مملکت نوعی دارو یا گاز بی حسی وارد جسم و جان ما شده است، دیگر هیچ فاجعه ای تکانمان نمی دهد. خیلی که انسانیت بخرج بدهیم با یک جمله کوتاه اظهار تاسفی سطحی میکنیم و سراغ کار خودمان میرویم. عده ای حتی این را هم زیادی میدانند و اگر در جمعی خبر بدی اعلام شود اعتراض میکنند که چرا با گفتن این خبر موجبات تکدر خاطرشان فراهم شده و علناً اظهار میدارند که تمایلی به شنیدن خبرهای بد ندارند. اگر غم مردم منحصر به بی پولی، امراض کشنده یا خدای ناکرده داغ و مرگ باشد حال غم خواری را نداریم ولی اگر فاجعه طلاق و ازدواج یا خارج از دین و معتاد شدن پسر یا دختری از اهل جامعه باشد همه گوشها آماده شنیدن است و همه دهانها هزاران برابر موثرتر از خبرگزاری آسوشیتدپرس و ژویتر آماده پخش خبر مزبور به اقصاء نقاط میگردد. کاش کار به همین

جا خاتمه مییافت، کاش حداقل شعور درک این واقعیت را داشتیم که این وقایع هم بخشی از سیر طبیعی رابطه های انسانی است و مردم را بحال خود میگذاشتیم تا با مسئله خود به صورتی کنار بیایند. در مسیر این دگرگونیهای رایج ولی نامطلوبی که امکان وقوعش برای تک تک ما وجود دارد کاش به مردم فرصت میدادیم تا به فرم جدید زندگی خود خو بگیرند و خود و کسانی که از بد روزگار درگیر این مسائل شده اند بیش از حد لازم صدمه نبینند. نخبه ما دریغمان میاید که در آشوب این مهلکه سکوت اختیار کنیم و آنقدر برای انسانها احترام قائل نیستیم که آنها را بحال خود بگذاریم و با فضولی و دخالت و دخل و تصرف در واقعیت خبر، بیش از پیش آزارشان ندهیم. مانی که آنقدر بی حس شده ایم که مرگ دیگران هم چندان تکانمان نمی دهد ناگهان دلسوز میشویم و همه در قالب کارکشته ترین مفسرین امور اجتماعی و خانوادگی شروع به تجزیه و تحلیل اوضاع خانواده ای که گرفتار شده میشویم.

عزیزان من، زن و شوهری به این نتیجه رسیده اند که صلاح خود و فرزندانشان در اینست که جدا شوند. به من و شما چه مربوط که عامل جدائی چیست؟ چه اصراری دارید که یکی را قربانی قلمداد کنید و دیگری را موجودی سفاک و گناهکار؟ چرا همگی دچار این تصور هستیم که وقتی چنین اخباری را میشنویم باید نقش قاضی یا هیئت منصفه را بازی کنیم؟ این جبهه گیری ها چه دردی از افرادی که دچار مسئله شده اند دوا میکند بجز اینکه بد را بدتر کند. زن و شوهری بخاطر تفاوت های اخلاقی از هم جدا شده اند ولی از یکدیگر صاحب فرزندانی هستند، ترور شخصیت هر کدام از آنها ضربه ای سهمگین است که بر پیکر فرزندان آنها وارد میشود. آیا بهتر نیست مداخله و اظهار نظر بیجا نکنیم و گرفتاری آنها را شدیدتر نسازیم؟ مسائل دیگر هم بهم چنین. خانواده هائی



که فرزندانشان براهی میروند که مطلوب نیست، آیا غم پدر و مادر کافی نیست که ما هم هر کدام تفسیری بکنیم، دلیلی برای پیش آمدن آن وضع بتراشیم، گناه را به گردن این و آن بیندازیم و خلاصه آنها را بیشتر دچار عذاب سازیم؟ بدبختانه این وقایع شتری است که در خانه همه جوان داران و همه زن و شوهرها و خانواده ها خوابیده است. مردم را بحال خود رها کنیم تا از این مهلکه ها راه نجاتی بیابند نه اینکه با تفسیر و تجزیه و تحلیل و سرسلامتی گفتن های بی موقع و نابجا، پیچ های شرم آور و نگاه های عوضی عذابشان را صد برابر کنیم.

اما در عوض، در برابر مسائلی که باید بخود آئیم، محبت و دلسوزی کنیم، دستی زیر بال دردمندی کنیم و نجاتش دهیم، مات و منگ و بی حس و بی اعتناء میشویم. در مواردی که نیازی به اظهار نظر و هیجان و کمک ما نیست و کار از کار گذشته است و دخالت بیجا و فضولی چندش آور ما در قالب دلسوزی فقط کاردی است که عمیق تر در زخمی فرو میرود، همه از خود هیجان نشان میدهیم و ادای وکیل و دکتر و روانشناس و مفسر را در میآوریم. بیایید دست از سر مردم برداریم تا ببینند صلاحشان چیست و چه باید بکنند. چنین دخالتها و اظهار نظرهای دعوت نشده و بیجانی مردم را دچار احساس ناراحت کننده ای میکند که در این ضرب المثل قدیمی به بهترین وجه میگنجد «بابا مردن خودمان یک طرف، سر سلامتی مردم هزار طرف». همین است که تا خانواده ای دچار مسئله حادی میشود بزرگترین وحشتش رویرو شدن با مردم است و باور کنید از هر کدام پیرسید بزرگترین آرزویتان بغیر از حل مسئله چیست خواهند گفت فرار به نقطه ای که رنگ هیچ آشنائی را نبینند. آیا ما بعنوان یک یهودی نمیدانیم که قضاوت درباره مردم گناه محسوب میشود؟ آیا ما نمیدانیم که قضاوت فقط

با خداوند است و نه با ما؟ آیا تا کسی تمام و کمال درگیر ماجرائی نباشد میتواند خود را بجای فرد گرفتار بگذارد و رفتار او را مورد قضاوت قرار دهد؟ بهمین دلیل است که هیلل در کتاب روشهای اخلاقی پدران میگوید «تا بجای هم نوع خودت قرار نگیری درباره اش قضاوت نکن».

در ادبیات یهودی آمده است که روزی دختری را به اسارت بردند، دو تن از یهودیان مومن در شهر به جستجوی او پرداختند تا با پرداخت وجهی دختر اسیر را آزاد کنند. یکی از مردان وارد فاحشه خانه ای شد و پس از مدتی طولانی خارج شد و به همراهش که بیرون در انتظارش را میکشید گفت: «درباره من چه به فکر خطور کرد؟» همراهش پاسخ داد: «فکر کردم لابد پی برده ای که در ازای دریافت چه میزان هدیه ای، دختر را آزاد خواهند کرد»، اولی چنین اضافه کرد «به نمازمان قسم همین است که گفتی. امیدوارم همینطور که تو با ترازونی که وزنه هایش به نفع من است عمل مرا سنجیدی، خداوند متبارک هم با ترازونی که وزنه هایش به نفع تو است اعمالت را مورد سنجش قرار دهد».

دوستان عزیز بهتر است ما هر کدام راهی مناسب برای سرگرمی خود و تحرک بخشیدن به زندگیمان جستجو کنیم. کتاب بخوانیم، مجسمه سازی یاد بگیریم، نقاشی کنیم ... تا برای جستجوی هیجان سراغ مردم گرفتار نرویم و آنها را مورد قضاوت غلط قرار ندهیم.

دوست خوبی میگفت این قضاوت های بیجا و غیر عادلانه، این تجزیه تحلیل های مسخره و نادرست، این شایعه پردازیهای خانمان برانداز، افیون مردم گرفتار و بدبختی است که برای فراموشی غم ها و دردهای خود میکوشند چند صباحی مسائلمان را به دست فراموشی بسپارند و در نشئه مسائل دیگران زخمهای خود را التیام بخشند. همین و بس.

## دکتر بیژن دانشگر

جراح و متخصص بیماری های زنان، زایمان و نازایی

دارای برد تخصصی از آمریکا - عضو کالج جراحان زنان و زایمان

**Bijan Daneshgar, M.D. - F.A.C.O.G.**  
**Obstetrics, Gynecology & Infertility**



- \* Obstetrics Care
- \* Infertility
- \* Contraception Counseling
- \* Determining Baby's Sex Before Birth
- \* Artificial Insemination
- \* Ultra Sound and Fetal Monitor
- \* Tubal Ligation
- \* Papsmear and Cancer Screening
- \* Vaginoplasty
  
- \* Menopause and Hormonal Imbalance
- \* Laser, cryo and Hot Cautery

مامایی و زایمان بدون درد  
نازایی  
جلوگیری از حاملگی  
تعیین جنسیت نوزاد قبل از تولد  
تلقیح مصنوعی  
التراسوند و مانیتور جنین  
بستن لوله های رحم  
چک آپ سالیانه زنان  
جراحی پلاستیک زنان  
یائسگی و اختلالات هورمونی  
جراحی زنان با اشعه لیزر و برق

مطب در دو منطقه بورلی هیلز و انسینو

250 N. Robertson, Suite 506  
Beverly Hills, CA 90211  
(310) 246-9000

16661 Ventura Blvd., Suite 611  
Encino, CA 91436  
(818) 905-6111

بیمارستان های وابسته

Ceder Sinai, Northridge, Tarzana and Valley Presbyterian



## زن و زمین

« ... برای رهائی از یک برزخ انفرادی، خودمان را دستی دستی به یک دوزخ گروهی پرتاب کرده ایم و راهی به بیرون نداریم.»  
« زن ایرانی امروزی یک دستش بطرف آینده کشیده میشود و دست دیگرش هنوز در میان دسته های تره و نعنای گیر کرده.»  
«شکایت زمین را به آسمان کردیم، اما باور کنیم، آسمان بی زمین هیچ است.»



زن

ظاهری نداریم تا اراده کنیم و نشان بدهیم که ما هم در این اجتماع به گونه ای فی الواقع تیر خورده ایم و لکه های کبود زیادی در درونمان پنهان است - و بدلیل همین زخمهای درونی هم هست که بالاخره روزی یا سر از بیمارستان در میآوریم، بلانست شما با نوعی سکت، یا آنعده هم که اقبالشان بلند است و پایشان به بیمارستان نمیرسد در گوشه ای افسرده و بی جان می افتند.»  
در جواب به این دوست گفتم - ما همه

یکی از دوستان می گفت: «اگر زیاد مبالغه نکنم آنانی که در جنگهای جهانی دوم تیر خوردند و پوستشان از هم دریده شد، لاقط یک دلیل ظاهری برای به رحم آوردن دل دیگران داشتند تا بدن کبود و زخمی خود را به نمایش بگذارند و دلسوزی مردم را بخود جلب کنند. اما ما لوس آنجلیسیان این دوره زمانه با اینکه از درون پاره و آتش و لاش و روحمان زخمی است، هیچ دلیل

یکصدا از اجتماع بد لوس آنجلس گله داریم و از اینهمه فشار و گرفتاری نالانیم و دلیل این همه ناراحتی را حاضر نیستیم بخودمان ربط دهیم و در بیرون از خود از اجتماع گله مندیم، غافل از اینکه تک تک ما ساختار جامعه را میسازیم و خودمان در راهی که قدم میگذاریم سهم داریم. تنها حرفی هم که از همه میشنویم و در اصل سهل ترین راه است، اینکه می گویند: «باید همرنگ جماعت شد» این همرنگ جماعت شدن به خیال من یکی از پوک ترین و بی معنی ترین مثلثای فارسی است. آدم اگر از لحاظ فهم زیاد در مضیقه نباشد میداند که اگر قرار شود همه همرنگ هم باشیم گذشته از اینکه عملی نیست، چه آش بی مزه ای خواهد شد؛ زیرا چیزی که میتواند همه را برنگ هم در آورد تنها ویروسهای مسری معلق در هوا است که براستی هیچ تنابنده ای در این شهر نیست که بنوعی درگیر این ویروسها نباشد و در او اثری نکرده باشد. و از آنجائی که به جامعه نمیتوانیم آنتی بوتیک بدهیم تا رفع ویروس شود پس تنها راه برای رهائی از این ویروسهای ناپیدا و رهائی از تنهائی ها و زخمهای درونی مان به دیگران آویزان می شویم - هی مجلس و مهمانی میدهیم و خیال می کنیم با اینکار بهم نزدیک شده ایم و مرحمی بر زخمها گذاشته ایم، غافل از اینکه اگر هدف هم درست باشد راهی که ما را به این هدف می رساند یعنی زیاده رویها و دنگ و فنگ و ریخت و پاش بخودی خود خطاست و خیلی زود باید متوجه شویم که در راه رهائی از یک برزخ انفرادی خودمان را دستی دستی به یک دوزخ گروهی پرتاب کرده ایم و راهی به بیرون نداریم.

با نزدیک شدن به قرن سرعت یعنی قرن بیست و یکم که لحظه ها و ثانیه ها حکم کیمیا را دارند و جامعه با شتاب و عجله سرسام آور به جلو میرود مخصوصاً زن ایرانی لوس آنجلسی با زمان نمیتواند گام بردارد و هر روزش حول محور آشپزخانه و رب گوجه فرنگی و خورش قرمه سبزی میگردد. قرمه سبزی دیگر متعلق به این قرن

نیست. اصلاً و بهیچوجه نمی شود زن هزار سال پیش را که سبزی خرد کردن و سرخ کردنش ساعتها طول می کشید را به زن فکر مشغول امروزی ربط داد و وصل کرد. حالا این زن امروزی که یک دستش بطرف آینده کشیده می شود و دست دیگرش هنوز میان دسته های جعفری و کشنیز و تره و نعناع گیر کرده، چند باری در هفته وقتش صرف خرید پیاز و سیب زمینی و برنج و باقلوا میشود کلی خرت و پرت در چرخ می ریزد و گنجه های آشپزخانه را پر و خالی میکند و برای حفظ توقعات فامیل و دوستان و رفیع همان ویروسهای مذکور چند طرفه شکنجه و جریمه می شود. پس ناچار برای آنکه گوشواری به گوش بیاویزد که به رنگ کیف و کفشش بیاید و جامه ای برتن کند تا تکراری نباشد و دل دوستان را نزند و در عین حال هدیه ای تهیه ببیند و کلی فکر و خیال و نقشه و وقت تلف کردن که چه؟ که چند نفر میخواهند دور هم جمع شوند از هم لذت ببرند که راستی این لذت بردن از هم کم کم جایش را با رنج بردن از هم دارد عوض می کند. چرا که این دور هم جمع شدن از مراسم عبادت گرفته تا مراسم تدفین و روزهای تولد و ازدواج همه یکظوری با خورد و خوراک و تناول ربط پیدا میکند و هر جورش را حساب کنیم و هر طرفش را بگیریم بارش به دوش ما خانمهاست که اینچنین دستشان را توی پوست گردو میگذارند و با اینهمه قابلیت و استعداد که میشود بکار گرفته شود، بلانست شما به آلات بی اراده و چاقوی بی دسته تبدیل شده و بجای پرواز بر روی زمین می خزیم. پس با این حساب این مثل قدیمی که: «از کوزه همان بیرون تراود که در اوست»، بی شک درباره ما زنهای یهودی ایرانی درگیر عادات متوسط جامعه صادق و کاری نیست، چرا که ما مانند درختان تنومندی آمده ایم تا گل بدهیم، اما به لحاظ مشغولیات اضافه اجتماع تنها محصولمان زغال شده و هیچ راهی برایمان نمی ماند غیر از آنکه در شکستن و بهم ریختن با و دیوارهای اضافه خود سهمی داشته باشیم.



بی زمین هیچ است و ما بی زمین هیچ. باور کنیم تنها دوست انسان زمین است. این قدر از کرده زمین کار نکشیم. راستی از اینهمه پیش غذا و غذا و پس غذا و اینهمه وقت تلف کردن به عذاب نیامده ایم؟ غافلید این خانمها و آقایان سرویس های غذا رسانی برای جلب رضایت نظر ما چه ها که نمی کنند - چه تزئیناتی چه دکوراسیونی همه زیبا و چشمگیر یکی از دیگری بهتر و برتر، اما به چه قیمت، این بهای گزافی نیست که میپردازیم؟ من حتم دارم همه ما بنوعی اگر دلمان برای جوانی و سلامت و برای جیب مان نسوزد به نحوی باید دلمان بحال زمین بسوزد. زمین قلب دارد، رگ دارد با او مهربانتر باشیم. درست است زیر پای ما افتاده ثامت و خاموش و ما بر رویش گام بر میداریم و هرچه می کنیم از پیکره تنومندش زمزمه ای بگوش نمی رسد اما قلب هزاران هزار انسان عاشق در زمین آرمیده است.

در جانی خواندم که ملت انگلیس با ملت آلمان با هم فرق دارند، زیرا تاریخ آنها مختلف بوده. بنابراین خصوصیات فردی و قومی همه مسبوق به سابقه تاریخ می شود. یعنی هر چیز مسبوق به سابقه است. اگر دولت به ملت ظلم می کند این مسبوق به سابقه است. اگر افراد ملت به حق همدیگر تجاوز می کنند مسبوق به سابقه است. اگر مردم سر میز شام برای هم احترام قائل نمی شوند و برای یک سیخ کباب بر سر و کله هم میزنند این مسبوق به سابقه است. اگر مرد به زن زور می گوید و خانه تبدیل به زورخانه میشود مسبوق به سابقه است. علم مسبوق به سابقه است و جهل هم همینطور. ظلم و عدل هم مسبوق به سابقه است و هر سابقه ای هم مسبوق به سابقه ای دیگر. حالا با علم به اینکه هر پدیده ای در اجتماع، تاریخ و گذشته ای به همراه دارد، این پرسش به ذهن خطور می کند که اینهمه علاقمندی به خوردن و تناول و تطاول و ریخت و پاش میان قوم ما راستی به چه تاریخی برمیگردد؟ آیا پاسخی هست؟

فرض کنیم روزی زمین به اینهمه مهربان بودنش شک کند و بردنده ای بیفتد که بار و محصول نهد، گل و گیاه رشد نکنند، هرچه آسمان بر او ببارد او قطرات آب را در خود پنهان کند و امساک بخرج دهد و در نتیجه خشک و بایر و شکاف خورده شود. خب این فرض را که می شود کرد، چرا که زمین هم مانند ما قسمتی از جهان و کلهکشان است. چطور است که ما بشر دو پا حق داریم روزی خسته و افسرده و بی حوصله از خواب برخیزیم و نخواهیم سرکار برویم، اما او نه؟ پس فرض کنیم زمین روزی خسته از خواب برخیزد و خمیازه بکشد پشت خمیازه و چشم بر ما خاکیان نازک کند و فخر بفروشد که شما که هستید برگرده من، چه وزنی دارید، چه گران بر شانه های من جای خوش کرده اید، برای من شما چه کرده اید که تا این حد از من متوقعید؟

فرض کنیم روزی زمین خاکش نرم و پوک و بی خاصیت شود و هرچه بکاریم در خاک ننشیند و از هم وارود، آیا چه خواهد شد؟ دیگر با زمین که نمی توانیم قهر کنیم یا به او بدو بیراه بگوئیم و احياناً سلیلی بگوشش بزنیم، پس چه باید کرد؟ من فکر می کنم قبل از اینکه زمین اعتصاب کند یا دچار سردرد و میگرن و دل بهم خوردگی و از این قبیل امراض گردد ما انسانها بعنوان مالک و حامی زمین کمی به فکر او باشیم. شما تصور می کنید اینهمه گلگونی و شادابی میزهای پذیرانی در عروسیها و مهمانیها از کجا می آید؟ از حُسن سلیقه و دست پخت آشپزها و یا جیب پر پول ما - کدام؟ هیچکدام، اگر لطف و شفقت و بخشندگی زمین نباشد فکر نمی کنم بشود اینهمه ماند و اینهمه رنگین ماند. سالی پیش با تکانی که بخود داد دیدیم به چه روزی افتادیم خواب و راحتمان روده شد، گلویمان بسته شد، ترس و وحشت وجودمان را گرفت، و در عوض به او بد گفتیم پای بر او کوفتیم، تهدیدش کردیم و شکایتش را به آسمان کردیم - اما باور کنیم آسمان



# خاک خوب خدا

## سیری در سرگذشت سرزمین اسرائیل

### دکتر بهوشنگ ابرامی

## ۱۰ - یهودا مکابی، قهرمان آزادی

هوا سرد بود و آسمان ابرآلود. در شهر مقدس اورشلیم از درودیوار غم می بارید. نه سرزمینی دور دست چون پارس پشتیبان این سامان بود و نه آنکه قوم، رهبری بزرگ و قوی داشت که پیشگام او باشد. و قوم درون خاک خود بدتر از برون آن پراکنده بود. دسته ها و گروههای گوناگون با عقاید مختلف بجان هم افتاده بودند. فرهنگ یونان، فرهنگ یهود را بزانو در آورده بود. گروهی از یهودیان چنان یونانی زده شده بودند که دین و ایمانشان فقط محدود به خواندن چند دعا و حفظ بعضی از رسوم شده بود. یونان نیرومند که هم یهودیه و هم دوست دیرین یهودیه پارس را در چنگال داشت اینک با دولت قدرتمند روم دست و پنجه نرم میکرد و هر چه بیشتر در فشار میماند،

گفته بودیم خاک خوب روزهای پرشور غرور انگیز بسیار دارد و روزهای تلخ پر درد فراوان. و امروز، روز ۲۵ کیسلو ۱۶۶ پیش از میلاد یکی از آنروزهای شادی آفرین هستی بخش است که راز و رمزی خاص خود دارد. کدام راز و رمز؟ اینکه دقیقاً چهار سال پیش از آن ارض مقدس، بویژه اورشلیم، زیر کوه سنگین غم و درد و اندوه و ناامیدی و درماندگی داشت از بین میرفت. و آنروز ۲۵ کیسلو ۱۶۸ پیش از میلاد بود. درست چهار سال پیش از امروز. در آنروز فریاد دردآلود خاک خوب بگوش هیچکس نمیرسید. تنها مانده بود. انگار که خدا او را از زیر بار سخت ترین آزمایشها می آزمود.





مجسمه متتیا، پدر یهودا مکابی، اثر بوریس شاتز

### پیکر تراش بلغاری در قون نوزدهم

یهودی کشته شدند. خانه ها بر سر ساکنانش خراب شد و حصارهای شهر فرو ریخت. اورشلیم مرگ را بچشم دید.

و فردای آنروز سردار یونانی مستانه خندید و اعتقادات مذهبی یهودیان را به ریشخند گرفت. در چنین جوی، و در چنین محیطی، خاصه آنکه شکاف بین خود مردم هر روز بیشتر میشد و افراطیون مذهبی از یکسو و هواداران خاموش فکر تمدن یونان از سوی دیگر، هر کدام براه خود میرفتند و آن برادری و صمیمیتی که همیشه موسی از بردگان رهانی یافته می خواست به نیستی

زور و ظلم را بر مردمان یهودیه می افزود. «آنتیباخوس اپیفانس» حاکم زورمند یونانی برآن شد که کار را یکسره کند. مردم خاک خویرا چون تمامی ملل دیگری که زیر سلطه داشت تابع فرهنگ و اعتقادات یونانیان کند و ریشه یهودیت را از بیخ و بن برکند. او می خواست زیر لوای «هلنیسم» ملتی واحد پدید آورد. با فرامین خود می کوشید اقوام دیگر را وادارد تا از اجرای مراسم خویش بپرهیزند و همه اتباع را مطیع دستورات خود کند. در بسیار جاها به آسانی توفیق یافته بود. در سرزمین یهودیان هم از آنروی که عده ای شیفته و واله فرهنگ یونان شده بودند اینکار را دشوار نمیدید. تنها سختی، سرسختی آنانی بود که دست از قوانین موسی برنمیداشتند و معبد مقدس را تنها پناهگاه باورهای مذهبی خود میدانستند.

سرزمین شیر و شهد به ویرانه ای بدل شده بود و مردمش هیچگونه یازای ایستادگی از خود نشان نمیدادند. یا تسلیم زور بودند و یا بر عقایدی چون ظهور ناجی نجات دهنده چنگ انداخته بودند. هر صدائی در نطفه خفه میشد. سپاهیان سلوکیان که خاک خوب را زیر سم اسبان خود در می نوردیدند بزرگترین نکته ضعف قوم را، برای پیروزی مطلق خویش، پیدا کرده بودند و آن این بود که یهودیان در روز شنبه که آنرا مقدس میدانند، از برای دفاع خود کاری نمی کنند. پس حمله در این روز برای سربازان یونانی، بی هیچ تردید پیروزی در پی داشت. و حمله های یونانیان بر مردم خاک خوب روزهای شنبه انجام می گرفت.

در یک روز شنبه، بدنبال برخوردارهای پیشین، اپولینوس افسر یونانی، به اهالی شهر اورشلیم اعلام داشت که اگر حقیقت دارد که خدای واحد دارای قدرتی است که شما را می تواند در این روز حفظ کند پس نباید از حمله سپاه یونانیان بهراسید.

و حمله را آغاز کرد. دفاعی در کار نبود. اورشلیم خسته فرسوده تهی از امید به حمام خون بدل شد. به کشتارگاه آدمیان بدل شد. هزارها تن

گرائیده بود، زدن ضربه آخر بوسیله دشمن برای نابودی یهودیت کار بزرگی نبود.

و این ضربه هولناک در روز ۲۵ کیسلو ۱۶۸ پیش از میلاد بوسیله فرمان آنتیاخوس، بر پیکر ناتوان قوم فرود آمد. فرمان این بود:

از این پس انجام هرگونه مراسم مذهبی بوسیله یهودیان ممنوع است.

از این پس هیچ فردی اجازه ندارد در یهودیه پسرش را ختنه کند.

از این پس تقدس روز شنبه بکلی لغو میشود.

از این پس مجسمه زنوس، خدای یونانی، بر معبد اورشلیم قرار می گیرد.

از این پس قربانگاه معبد به قربانگاه زنوس تبدیل میشود.

از این پس در معبد باید برای زنوس خوک قربانی شود.

از این پس ...

هر فرد، بهر دلیل، این احکام را نادیده گیرد مجازاتش مرگ است.

روز اورشلیم، با این فرمان، شب شد و خوابش کابوس. پریشانحالی و شوریدگی بر سر حد

کمال رسید. دیگر کار تمام شده بود. یهودیت لب پرتگاه بود. با قدرت عظیم یونان، با آنهمه لشکر

و سپاه، با آن عظمت نظامی، با آن نیروی دریایی افسانه مانند، با آن اسبان و پیلان بیشمار، با آن

خیل سربازان مگر میشد مبارزه کرد؟ کجا میشد؟ با کدام نیرو، با کدام توان، و با کدام رهبر؟

فرمان منحوس آنتیاخوس، تا آنجا که ممکن بود به اجرا در آمد. معبد مقدس، با خون

خوک آلوده شد. معبد جایگاه زنوس شد. آنکه در پنهانگاه پسر نوزادش را ختنه کرد، چون کارش

آشکار گردید بدست دژخیم دشمن سپرده شد. کنیساها خراب شد. توراها از بین رفت و یهودیان

با زور و تهدید وادار شدند که از دین خود دست بردارند. ناامیدی به عمق تاریک خود رسیده بود و

کسانی که در برابر این احکام زورگویانه نخواستند

قد علم کنند از شهرها گریختند و به روستاهای کم جمعیت اطراف پناه بردند. یکی از این کسان

متتیا بن یوحنا نوه شیمعون حسمونائی کاهن بود که با همسر و پنج پسرش یوحنا، شیمعون، یهودا،

العازار و یوناتان به دهکده مودعین در شمال اورشلیم پناه برد. متتیا خود از کاهنان بود و در

مودعین به عنوان روحانی بزرگ احترامی خاص یافت. مودعین، با جمعیت اندکش، در مرز بین

یهودیه و سامریه قرار داشت، حسمونائیهها پدر در پدر از خانواده روحانیان بودند و با اینکه در تلمود

بهمین نام خوانده شده اند اما در چهار کتاب مکابیهها از عنوان «حسمونائی» اثری دیده نمیشود.

از همین روی تاریخ نویسان برای وجه تسمیه آن نظرات مختلفی ابراز داشته اند. «یوسفوس

فلاویوس» مورخ یهودی این نام را از نیای بزرگ متتیا به نام «آسامونس Asamonais» میداند و

عده ای آنرا با روستای «حشمون Heshmon» که اجداد متتیا در آن میزیستند هم بسته میدانند.

اما نام و ریشه نام را به مورخان محقق می سپاریم که ما را نه با نام، بلکه با کار خاندان حسمونائی

سروکار است.

کیف و لذتی که قلدران از زور گفتن بدیگران می برند نگذاشت که روستای مودعین بحال

خود بماند. دیری از صدور فرمان دردانگیز سردار یونانی نگذشته بود که صبحگاه یک روز آرام، غبار

جاده خاکی این روستا را یک سوار یونانی که بسوی آن می تاخت، مثل ارواح شعله های سرکش یک

آتش هولناک به هوا پراکند، افسر یونانی با یال و کویالش پیاده شد و اهالی ده را بدور خود گرد

آورد.

- از احکام فرمانده بزرگ خود آنتیاخوس همه اطلاع دارید. برای اجرای این فرامین مقدس

می خواهیم این خوکهائی را که در اینجا آماده کرده اند یک یک در راه خدای بزرگ یونان ژوپیتتر

قربانی کنید. اینکار را با شیخ بزرگتان، پیرمردی که آنجا ایستاده شروع می کنیم.

خون در شرابین متتیا به جوش آمد.



پسرانش در کنار او ایستاده بودند. هر یک پنهانی سلاح سرد به همراه داشتند. متتیا خاموش ماند. افسر گستاخانه بدزبانی کرد. متتیا، کاهن کهنسال دندان بهم فشرد. افسر یونانی خشم آلود دیده بدیده او دوخت. متتیا فریاد زد: «هرگز!». افسر حالت ببری تیر خورده بخود گرفت. ناگاه از میان جمع یک مرد یهودی که همه درها را بروی خود بسته میدید پاپیش گذاشت و گفت آماده است امر افسر را بپذیرد، کیش و آئین خود را از یاد ببرد و پیرو خدایان یونان بشود. هنوز در کنار خوک نایستاده بود که متتیا فریادکشان به او حمله برد. دنیا در جلو دیدگان او سیاه شده بود. چیزی نمیدید. اما ایمانش تا انتهای مویرگهایش در غلیان بود. دشنه در سینه مرد یهودی فرو کرد و بکمک پسرانش افسر یونانی را هم کشت. و این صحنه ایست که در شرح آن تاریخنگاران یهود همدستانند.

آنگاه کاهن پیر، درحالی که رگهای گردش بالا زده بود فریاد برآورد که:

- هر که «تورا» را می پرستد و موسی را قبول دارد بدنبال من بیاید.

و بدینسان جرقه آزادی درخشید. متتیای پیر، پرچم آزادی را برافراشت و همراه دسته کوچکی دیگر بسوی کوههای افرانیم رفت. در اندیشه جان نبود. به فکر آزادی خاک خوب بود. اندک اندک پیروانی بیشتر یافت. در آغاز دشمن او را به هیچ گرفت و براساس همان سنت یونانی که همیشه یهودی و یهودیت را به مسخره می گرفت به او خندید. اما هر روز که گذشت سپاه او قویتر و کوینده تر شد و در میان همه هوادارانش سربازی، نه چون ستاره، که چون خورشید درخشید و او سومین پسرش یهودا بود که دل شیر داشت و از نبوغ نظامی برخوردار بود.

متتیای کاهن، این پیردیر، از همان آغاز قیامش به رزمندگان هم صفش پیامی داد که خود همین پیام از انقلابی ترین دستورات مذهبی شد. و آن پیام این بود: در روز شنبه، اگر دشمن شما

حمله ور شد، سلاح در دست علیه او به دفاع برخیزید. پای در میدان جنگ بگذارید و مگذارید که دشمن یهودیت به دستاویز تقدس شنبه، دین شما را و خود شما را به نابودی بکشاند.

این فرمان بزرگ، خیلی از حسیدهائی را که به گروه او پیوسته بودند از او راند. اما متتیا تنها نماند. هیچگاه تنها نماند و هیچگاه گروهش ناتوان و ناامید سلاح بر زمین نگذاشت. کاهن پیر، پیش از آنکه از جهان برود، برای ادامه مبارزه فرزند قهرمانش یهودا را مأمور دنبال کردن راه خود کرد و شیمعون پسر دیگرش را بعنوان مشاور او برگزید.

همینکه یهودا بن متتیا پرچمدار انقلاب شد، قیام یهودیه زنگ تندتر و وسیع تری بخود گرفت. او را مکابی لقب دادند. نوشته اند که مکابی به معنای چکش است، این لقب چنان برازنده اش بود که عنوان حسمونانی را بکنار زد و با او و بازماندگان او که رهروان راه خود او و پدر او شدند برای همیشه بجای ماند. یهودا در آغاز برای آنکه رو در روی دشمن بزرگ نیرومند قرار نگیرد به جنگهای چریکی پرداخت. قدم بقدم پیش رفت و در هر قدمی که برداشت به یک پیروزی باور نکردنی تازه دست یافت. جوانهای جان بلب رسیده گروه گروه به یهودای مکابی پیوستند. خونها ریخته میشد تا آزادی خاک خوب باز بدست آید. کاهنانی که یهودا را پشتیبانی میکردند، مادران داغدیده را دلداری میدادند که روح جوانها زنده میماند. آنها نمی میرند، تنها کالبدشان است که از حرکت باز می ایستد. روحشان زنده است. و از این ایام اعتقاد به روح و بقای آن در میان جامعه یهود نیرو گرفت.

هر پیروزی یهودا، هر اندازه هم که کوچک و اندک بود موجب میشد که داوطلبان تازه نفس تری به او بپیوندند. جانی در تاریخ نمی خوانیم که در رزم، یهودا بیش از داود نبوغ داشت اما رویدادهای زمان او جای شک اندکی میگذارد که چنین بود. کشوری کوچک که عملاً

هیچ نداشت چگونه می توانست با ابر قدرت زمان، یونان عظیم که ارتشهای قدرتمند هخامنشی و روم در برابرش شکست می خوردند بچنگد و پیروز هم بشود. و یهودای رهبر و رزمندگان پیروز میشدند. و یهودای مکابی، از دیدگاه یهودی خداپرست عزیزتر و عزیزتر میشد. و یهودا از برای خاک خوب و آزادی اش از بندهای سنگین آهنین زنگ زده شب و روز نداشت. و بعد اندک اندک زمانی در رسید که سپاه یهودا روبروی سپاه یونان ایستاد. دیگر با دسته های کوچک یارانش از کمینگاهها به دشمن حمله نمیکرد. حالا دیگر این رهبر نابغه نظامی نیروئی بهم رسانده بود. اینک یهودا داشت هر برگ تاریخ یهود را با افتخار و سربلندی و آزادی پیوند میداد. این فرزند خلف متتیا، اینک داشت باردیگر دنیا نشان میداد که تعالیم موسی در گسستن بندهای بردگی و اسارت چه معنائی دارد. می جنگید و پیروز میشد، بهمان سان که موسی با فرعون جنگیده بود و پیروز شده بود.

و اکنون یهودا روبروی دشمن انتقامجو ایستاده بود. با سپاه شش هزار نفری اش در برابر اپولینوس فرماندار کینه جوی ضدیهود و فرمانده ارتش چهل هزار نفری سلوکیان که در میانشان سربازان سوری بسیار بودند، مرد و مردانه ایستاده بود. جنگ در گرفت. دلآوری و هوشمندی یهودا کار خودش را کرد. دشمن شکست خورد. فرمانده اش بخون در غلطید و یهودا شمشیر او را صاحب شد و تا بهنگام مرگش از آن برای مبارزه با سپاه یونانیان بهره جست. تاکتیک نظامی یهودا دشمن را زبون و بدبخت می کرد. حمله هایش برق آسا بود. امان نمیداد.

هنوز اورشلیم در دست دشمن بود.

سرانجام پس از سه سال و اندی مبارزه های پیگیر، درخشان و شگفت انگیز یهودا اورشلیم آزاد شد. یهودا از روزیکه در روستای مودعین به دسته کوچک پدر پیوست تا روزیکه خود با سپاهی بزرگ و مسلح اورشلیم را آزاد کرد بسیار جنگید. و در

روز فتح اورشلیم خاک خدا که همه از او امید بریده بودند نفس کشید. معبد ندا در داد: مادر یهودی! زن یهودی! دختر یهودی! جوانت را، همسرت را، عشقت را، برادرت را از دست نداده ای. آنها زندگان جاویدند.

و اورشلیم یکپارچه شور و هلهله و ولوله شد.

و امروز چهار سال از فرمان سپاه سردار یونانی گذشته است. امروز ۲۵ کیسلو سال ۱۶۴ پیش از میلاد است. شهر اورشلیم از شادی گریه سر داده. هیجان زده است، سراز پای نمیشناسد. انسان یهودی، یکبار دیگر از بوته آزمایش سربلند و سرافراز بیرون آمده. و یکبار دیگر با ایمانی استوارتر از همیشه به خدا می اندیشد.

یهودای قهرمان، باز همچنان پیشاپیش مردم است، شاد و سبک پای به معبد میگذارد. معبد مقدس را یونانیان آلوده کرده اند. در قربانگاه آن برای زنوس خوک قربانی کرده اند و خون خوک را اینجا و آنجا بر زمین پاشیده اند، باید آلودگیها زدوده شوند. باز به رهبری یهودا مکابی مردم برای تطهیر معبد آستینها را بالا میزنند. تمام ظروف آلوده و حتی توراهائی را که یونانیان کینه توز گوشت خوک را به آنها آغشته اند از صحن معبد دور می کنند. قربانگاه پیشین از جای کنده میشود و قربانگاه دیگری جای آنرا می گیرد. منورای هفت شاخه که سمبل معبد است (سفر خروج ۲ - ۳۱ : ۲۵) نیز جایش را به شمعدان تازه ای میدهد. توراهاى نو و ظروف پاک تازه معبد را کمال می بخشد. معبد پاک میشود و جشن و شادی آغاز. حاضران سرود می خوانند و ترانه سر میدهند. جشن، جشن ملی ست. نوای دف و سنج و کرنا و دیگر آلات موسیقی فلک را هم به شادی می خواند. یهودا، رهبر نظامی پیشوای مذهبی هم هست. در میدان معبد، بر بالای بلندی مزبور سی ام از کتاب مزامیر را به آهنگ رسا از برای جماعت قرائت می کند:

ای خداوند! ترا حمد می گویم که سرافرازم کردی



و دشمنانم را بر من چیره نکردی

ای ادونای! خداوند من

از تو مدد طلبیدم و تمنایم را پاسخ گفتی.

ای خداوند! سختم را بشنو و بمن کرم فرما.

ای خداوند! مدد کارمن باش.

ماتم را از برای من به رقص بدل کرده ای.

پلاس ژنده از تنم بدر کرده ای،

و جامه شادی بر من پوشانده ای.

در رقص و شادی از برایت سرود خواهم خواند

ای خداوند! ترا حمد خواهم گفت،

تا ابدالابد

امروز روز ۲۵ کیسلو سال ۱۶۶ پیش از

میلاد است. آغاز نخستین جشن حنوکا، جشن

نورها، جشن سرودها، جشنی که هشت شبانه روز

بطول می انجامد.

بعدها بسیاری از آنچه را که در فرهنگ

عوام یهودیان در مورد ریشه حنوکا رواج یافت کتب

معتبر تاریخ یهود روایت و افسانه خواندند. اما

یک چیز را مسلم دانسته اند و آن هشت شبانه روز

جشن و چراغانی بمناسبت فتح اورشلیم بدست یهودا

مکابی است که آنرا حنوکا، یا جشن معبد خواندند

و به خواسته یهودا قرار شد این جشن هر سال، در

همین ایام تکرار شود و به نسلهای بعد انتقال یابد.

گفته اند مکابیها چون نتوانستند به منورای

معبد که یونانیان آنرا ناپاک کرده بودند دست بزنند

از اینرو هفت جا شمعی آهنین را که با روی

پوشیده بود بدرون معبد بردند. شاهدهی براین گفته

نیافته اند.

گفته اند چون یهودا مکابی بدرون معبد گام

گذاشت دریافت که یونانیان همه روغن چراغهای

منورا را بدور ریخته اند جز یک جا روغنی کوچک

را که فقط می توانست سوخت یک شب چراغهای

منواری معبد را تأمین کند اما اعجازی رخ داد و

با همان روغن اندک چراغها هشت شبانه روز

متوالی روشن ماند. اما سند و مدرکی که این

روایت را تأیید کند در دست نیست.

اینها، اگر هم افسانه های زائیده فرهنگ

عوام یهود باشد باز خود حکایت از رویدادهای

اعجاز آمیز دأرد. وابستگی شمعدان نه شاخه با

آزادی مجدد واقعیت انکار ناپذیرست و از اینروی

باید گفت علی رغم همه حرفهای افسانه آمیز سبب

این سنت و ریشه آن روشن است.

جشن نورها بزودی از اورشلیم پای فراتر

میگذارد و در سراسر دنیا درون خانه هر یهودی راه

پیدا میکند. بخواسته یهودا مکابی جشن سالانه

حنوکا ادامه می یابد و در دل زمان همچنان پیش

میروند. سالها بعد و قرنهای بعد. و در تمام سالها

و قرنهای، هر سال در سراسر دنیا و در تمامی

کشورها، در یمن و مراکش و تاجیکستان و دانمارک

و هندوستان و ... شرق و غرب و شمال و جنوب

دنیا چراغهای حنوکا برافروخته میشوند. در دوران

قرون وسطای اروپا، جشن حنوکا چنان محبوبیت

عامیانه ای پیدا می کند که مردم می گویند:

«حتی آنکه از راه صدقه گذران معاش می کند ولو

شده با قرض پول یا فروش لباس خود باید روغن

چراغهای حنوکا را آماده کند» در پاره ای از

جوامع یهودی تا لحظه ای که چراغها یا شمعههای

حنوکا روشن است زنان از کار باز می ایستند و در

پاره ای دیگر از جامعه ها، هر روز حنوکا را مانند

روز شنبه مقدس می شمارند. تعنیت گرفتن در این

ایام رسمی جاری میشود. برای حنوکا سرودها و

ترانه های پرشور می سازند. مردخای شاعر آلمانی

در قرن سیزده سرودی میسازد که بزودی در

خانه های یهودیان اشکنازی راه می یابد و در تمام

شبهای حنوکا افراد خانواده ها آنرا میسرینند. هنر

ملتهای گوناگون در ساختن شمعدانهای نه شاخه جان

می گیرد. نور حنوکا، نور مقدس بشمار می آید.

با آن نباید نور دیگر روشن شود. و از این نور

نباید بعنوان روشنائی معمولی بهره گرفت. در

شمعدانها، شمع میانه بعنوان شمع شماش (خادم)

خوانده میشود تا بوسیله آن هر یک از چهار شمع

دو سوی آن روشن گردد. و این سنت زیبا، این

جشن نورها، جشن پیروزی که یهودا مکابی قهرمان آزادی آنها بنیاد میگذارد آنقدر ادامه می یابد تا دوهزار و یکصد سال پس از نخستین جشن حنوکا، بدنبال آزادی اعجاب آور دیگر اورشلیم، در خود خاک خوب خدا، در اسرائیل نوین، با شوری دیگر و شکوهی دیگر برگزار میشود. بهنگام حنوکا، چراغهای بسیار بزرگی در بلندیها، از جمله برفراز کنست، در اورشلیم روشن میشود و از فاصله های دور همه جا انوار آزادی حکایت از آزادی دوستی کهن قوم یهود دارد. در جشن حنوکا، در اسرائیل مشعل روشنی که از مودعین بحرکت در می آید انقلاب مکابیه را زنده تر از همیشه نگه میدارد.

یهودا مکابی دودمان مکابیان را بنیان گذارد که نزدیک به صدوسی سال بر ارض مقدس فرمان راندند. از فراز و نشیبها گذشتند، با دولت روم علیه یونان پیمان بستند، خاک خوب را هر چه بیشتر گسترش دادند. تمام مناطق ساحلی را از مصر گرفته تا کرمل زیر فرمان خود در آوردند. دوران پادشاهی داود را تکرار کردند. حکومت ستمگر یونان را واداشتند تا دولت نوین یهودیه را برسمیت بشناسد و به دین یهود آزادی بی چون و چرا بخشیدند. احیای یهودیت با انقلاب مکابیه نه تنها از نظر تاریخ یهود که از جهت اثرش بر بشریت، بویژه در ممالک عیسوی مذهب اهمیتی انکار پذیر یافت. این انقلاب وجود دائمی مذهب یهود را اطمینان بخشید و در نتیجه در نفوذ مسلم یکتاپرستی در تاریخ و فرهنگ غرب موثر افتاد.

\* \* \*

و امروز روز ۲۵ کیسلو، روز آغاز حنوکاست. قرنهای از نخستین جشن حنوکا که به یاری یهودا برپا شد گذشته است. من انسان یهودی، در برابر شمعدان نه شاخه عباراتی را می خوانم که سالهای سال است در سینه نهفته دارم. جز آهنگ تپش قلبم، نوای دیگری زمزمه مرا همراهی نمی کند.

خداوندا! سپاس فراوانم برتو باد که از موسی تا یهودا و از یهودا تا به امروز همیشه

سربلندم نگه داشته ای \* درود من برتو باد که مرا پیشگام قانون، منادی برابری آدمیان و پرچمدار آزادی کرده ای \* من، ای خداوند بزرگ، درباره حنوکا همان روایت عامیانه ای را که تاریخنگاران نمیپذیرند از جان و دل قبولش دارم \* چراغها برای یک شب روغن داشتند اما هشت شب تمام سوختند \* شمعها، یا چراغدانها، هشت شبانه روز نور پراکندند \* من اینرا باور دارم و خیلی بالاتر از این را \* شمعها، ای خداوند یکتا، نه هشت شب که هشتاد شب، که هشتصد شب، هشت هزار شب، هزارها هزار شب و صدها هزار شب روشن ماندند \* شمعها و چراغهایی که پس از آزادی معبد مقدس در هر جشن حنوکا در خانه های یهودیان سراسر دنیا، از آنروز تاکنون، روشن میشوند چیست جز ادامه همان نورهای نخستین حنوکا؟ \* خداوندا، خود را می بینم که کنار مادرم که دستها را بسوی تو دراز کرده در شهر کی یف، در برابر شمعدان نه شاخه ایستاده ام. \* می بینم با اهل خانواده ام در شهرمشهد مقابل چراغدانهای حنوکا دعا میخوانم. \* می بینم با پدر پیرم در مادرید مقابل چراغهای حنوکا زمزمور سی ام را به آهنگ می خوانم \* در همه زمانها و همه مکانها، در جشن حنوکا، تداوم انوار شمعدانی یهودا را می بینم \* انواری که نمودار آزادی طلبی است \* پروردگارا، من اینرا از جان و دل قبول دارم که انوار حنوکا، مشعل های آزادی است که هر نسل یهودی به نسل دیگر می سپارد \* و این مشعلها تا یهودی زنده است خواهند درخشید \* پروردگارا، خود من، من یهودی در تمام قرون و میان همه ملتها همچون یک شمع، یک چراغ و یا یک مشعل سوخته ام تا مگر دنیای ظلمت زای تعصب و خودپرستی را روشن کنم \* خداوندا! من اگر ربی عقیوا باشم که رومیان مرا زنده زنده و ایستاده در آتش به خاکستر بدل کنند \* من اگر مادر لهستانی باشم که با کودک خردسال در آغوش گرفته ام در حمام مرگ، زیر دوش گاز کشنده، بدست نازیان ایستاده بسوزم \* من اگر، ای خداوند



یهودا پیمود \* خسته نیستم. خسته نمی شوم \*  
 در نبردهائی که در آن اسلحه ای در دست ندارم  
 دیگران می انگارند که ضعیف و زبونم \* حتی  
 کسانی از همکیشانم چنین می اندیشند. \* اما  
 هرگز خسته و افسرده نیستم \* هنوز ای خداوند  
 راهی بس دراز درپیش دارم \* هنوز مردمانی که  
 در سایه صنعت، شب شهرها را در پرتو انوار به  
 روز روشن کرده اند در غار ظلمت زای تعصب نفس  
 می کشند. \* هنوز به بهانه های پوچ ابلهانه  
 بصورت هم تف می اندازند و شکم همدیگر را  
 میدرنند \* خداوندا از آنروی که موسی را، متتیا را  
 و یهودا را برگزیدی تا رهبر و رهنمون من باشند  
 ترا حمد و سپاس خواهم گفت، تا ابدالابد.

یکتا، جوان دلیر خاک خوب تو باشم که بهنگام  
 کشیک، بضر بگلوله مردی نابکار، ایستاده از پای  
 در آیم \* آتش می گیرم، میسوزم، داغ میشوم تا  
 مگر مثل یک شمع، مثل یک چراغ، مثل یک  
 مشعل با تمام وجودم، تا واپسین دم حیاتم، دنیای  
 تاریک را روشنی بخشم \* می سوزم، خم می شوم  
 و از پای در می آیم تا مگر به آدمیان حالی کنم  
 پرستش خدای یگانه به معنای یگانگی انسانهاست  
 \* می سوزم اما از میان نمیروم چون با خاموش  
 شدن من نور دیگری جانی دیگر درخشیدن آغاز  
 می کند \* من ای خداوند، این راه ناهموار  
 فرساینده را قرنهایت که می پیامیم \* دلیرانه و  
 بیباکانه می پیامیم \* همانگونه که موسی پیمود و

## خدمات بیمه و مالی اسحقیان

مشاور و راهنمای صدیق شما در امور بیمه و وام

16200 Ventura Blvd, Suite 201  
 Encino, CA. 91436

(818) 906 - 3666  
 (310) 470 - 6938  
 Fax: (818) 783 - 4312

## سایه فیلم

منصور پور اتحاد

انجام کلیه کارهای عکاسی و ویدیو

تلفن: ۳۳۳۳ - ۶۵۲ (۳۱۰)

شماره ۳۵۱ رابرتسون جنوبی - بوریلی هیلز

سایه فیلم نکاتیوهایی را که از ۱۹۸۰ تا ۱۹۹۰ عکسبرداری نموده است

با شرایطی به صاحبانشان تحویل می دهد

# زرر حکیم

دفتر حقوقی

کونسل سردار داکا بہار ندرل امریکا و کالیفرنیا

امور خرید و فروش املاک  
امور مالک و متاجر  
قسط رزادہای تجاری  
امور خرید و فروش مشاغل  
تعمیر و تثبیت شرکتها  
امور ساختمانی  
وصول مطالبات  
امور وام و بیمہ ملکی

باہمکار و کار متخصر دامور و رشکستج، طلاق، جائز و تصادفات  
مشاورہ اولیہ و ایگان است

1888 Century Park East  
Suite 2100  
Los Angeles, California 90067

Tel: (310) 888-8013





## لطفه های یهودی

زن و شوهر پیر، پس از اینکه نوه و  
نبیره های بسیار بخود دیدند، نشسته بودند و با هم  
حرف میزدند. زن گفت:

- ما با هم زندگی سعادت‌مندی داشته ایم.  
- بله عزیزم، زندگی خیلی خوبی داشته ایم. این را  
هم در ضمن بگویم که اگر زبانم لال یکی از ما  
بمیرد، من تصمیم گرفته ام حتماً بروم اسرائیل  
زندگی کنم!

\* \* \*

پدر بزرگ و نوه اش به تماشای پرواز یکی  
از سفینه های سازمان فضائی امریکا نشسته اند.  
پدر بزرگ از نوه اش که اخیراً در رشته علوم  
فضائی فارغ التحصیل شده میپرسد: «راستی این  
پروژه چقدر خرج برداشته؟»

جوان که میخواهد معلومات خود را به رخ  
پدر بزرگ بکشد جواب میدهد: «نزدیک به یک  
میلیارد دلار». و پدر بزرگ بلافاصله میپرسد:  
«بیینم، با پول غذای فضاوردان یا بدون آن؟»

\* \* \*

یعقوب: ببخشید - شما ازدواج کردید؟  
یوسف: نه. اگر قیافه ام اینطوری است برای  
اینستکه ماشینم را دزدیده اند.

\* \* \*

اسحق: این درست است که ازدواج شخصیت آدم را  
عوض میکند؟

ابراهیم: کاملاً درست است. بعنوان مثال من  
وقتی نامزد کردم، مرتب من حرف میزدم و نامزد  
گوش میداد. بعد از اینکه عروسی کردیم، مرتب  
زنم حرف میزد و من گوش میدادم. حالا که پیر  
شده ایم، هر دو تایمان با هم حرف میزنیم و  
همسایه ها گوش میدهند.

\* \* \*

زن: عزیزم، چرا هر وقت من آواز میخوانم، تو از  
در حیاط بیرون میروی و جلوی در می ایستی؟  
میدانی چقدر احساساتم را جریحه دار میکنی؟  
شوهر: پس چی؟ میخواهی توی خانه بمانم تا  
همسایه ها فکر کنند دارم تو را کتک میزنم؟

\* \* \*

داود: بجان عزیزت فکری مانده ام که چطور اجداد ما میتوانستند بدون اینهمه اختراعات جدید مثل تلویزیون و هواپیما و یخچال و تلفن و فکس زندگی کنند؟

هارون: خب برای همین بود که آنها مُردند و ما زنده ماندیم.

\* \* \*

نقاش: شالوم، شالوم، دوست عزیز و شاعر گرانمایه. بفرمائید ببینم وضع شاعری چطور است و کار ترانه سرائی شما به کجا کشیده.

شاعر: باروخ هشم، بسیار بسیار کارم خوب شده. تعداد کسانی که شعرهایم را میخوانند دو برابر شده.

نقاش: جدا؟ مبارک باشد. خبر نداشتم که ازدواج کردی!

\* \* \*

سارا: دستتان درد نکند مریم خانم، چه گندی شباتی خوشمزه ای پخته بودید. اینقدر عالی بود که من چهارتایش را خوردم.

مریم: منکه واله نمی شمارم، ولی پنج تانی که میل فرمودید نوش جانتان.

\* \* \*

سلیمان که در کسب موفقیتی بدست آورده بود و با پولهای باد آورده اش مرتب آثار نقاشان بزرگ را میخرید، پس از آنکه در یک حراج بزرگ یک تابلوی لئوناردو داوینچی را به قیمت چندین میلیون دلار خرید، هیجان زده بمادرش تلفن زد و گفت:

- مامان، مامان، امروز یک تابلوی لئوناردو خریدم. لئوناردو کیه؟

- چطور نمی شناسی مادر، نقاش معروفیه.

- قربونت، ازش بپرس چند میگیره این آشپزخونه ما را رنگ کنه.

\* \* \*

جوانی یهودی را که بخاطر دزدی از یک مغازه دستگیر شده بود نزد قاضی آوردند. قاضی که خود یهودی بود از اینکه یک جوان یهودی دست به دزدی زده عصبانی بود، اما تصمیم گرفت به او ارفاق کند:

- این اولین جرمی است که مرتکب شده ای؟ قبلاً هم دزدی کرده ای؟

- بله قربان

- خب، پس این دومین باری است که دزدی میکنی. بگو ببینم، اولین بار چه دزدیدی؟

- مصای افی قومن را در شب موعد پسخ!

\* \* \*

میپرسی چرا زن مُشه نمیشم؟ برای این که مرد سازنده ای نیست. بله قربان مرد باید سازنده باشه، مثل شیمعون که اقلان سالی یک میلیون دلار می سازه.

\* \* \*

یوسف از وقتی به امریکا آمد، آهسته آهسته شنوائی اش را از دست میداد. سارا، نوه اش که خیلی نگران پدربزرگ بود اصرار داشت که یوسف سمعک بگذارد. یوسف با عصبانیت جواب داد:

- سمعک میخوام چه کنم. توی این مملکت وقتی هم که گوشم سالم بود خیلی چیزها را که می شنیدم نمی فهمیدم.

\* \* \*

داود عادت داشت توی خواب با صدای بلند حرف میزد و زتش به او شکایت میکرد که با این سروصداها خوابش نمی برد. داود جواب داد:

- بسیار خوب. با هم یک قرار میگذاریم. من دیگر وقتی خوابم حرف نمیزنم بشرطی که تو بگذاری وقتی بیدارم حرفم را بزنم.

\* \* \*





دفتر حقوقی

# فرهاد اریل

(فرهاد یاقوتی اریل)

وکیل رسمی دادگاه های کالیفرنیا



Law Offices Of

## FRANK Y. ARIEL

آسیب بدنی ناشی از تصادفات اتومبیل، تصادفات در محل کار یا زمین خوردگی  
 امور جنایی (سرقت از مغازه ها و رانندگی تحت تاثیر الکل و مواد مخدر)  
 تنظیم وصیت نامه، تراست (TRUST)، و انحصار وراثت  
 امور تجاری و بازرگانی (تشکیل، ثبت و انحلال شرکتها)  
 امور ساختمانی و معاملات املاک  
 امور مهاجرت و تابعیت  
 امور مالی و ورشکستگی  
 روابط مالک و مستاجر  
 امور کالکشن COLLECTION

**(310) 286-2626**  
 1801 CENTURY PARK EAST, TWENTY-FOURTH FLOOR, CENTURY CITY, CA 90067

## بیماری آلزهایمر

امیدهای تازه در مورد شناخت علت آلزهایمر - بیماری فراموشی

و از دست دادن قوای فکری و ضایع شدن تدریجی مغز.

می شنویم. من به خاطر دارم که پدر یکی از دوستان من که به این نوع فراموشی مبتلا بود یک روز در تهران از منزل بیرون رفت و چند روز گم شد و باعث نگرانی همه شد. بالاخره چند روز بعد او را در بیمارستانی دولتی پیدا کردند. در بعضی افراد این نوع فراموشی باعث مخاطرات بزرگی در موقع رانندگی می شود و گاهی این افراد مسیر خود را گم می کنند، یا اگر در خیابانی راه می روند خطر تصادف با ماشین ها برای آنها خیلی زیاد است.

از خصوصیات این نوع فراموشی و از دست دادن حافظه در بیماری آلزهایمر یکی اینستکه اغلب مبتلایان خاطره های گذشته نزدیک خود یعنی مربوط به ماهها و سالهای اخیر زندگی خود را فراموش می کنند ولی خاطرات گذشته های دور مانند دوران کودکی و جوانی در آنها باقی می ماند و ذایل نمی گردد. بر طبق آمار مراکز پزشکی، در امریکا دو میلیون نفر به بیماری

خواننده گرامی احتمالاً با فراموشی های دوران پیری که در بعضی از افراد ۶۵ سال به بالا دیده می شود یعنی بیماری آلزهایمر آشنائی دارند. اغلب بین دوستان و افراد فامیل به افرادی بر می خوریم که با اینکه ظاهراً از لحاظ قدرت بدنی و سلامت، طبیعی بنظر می رسند، تدریجاً حافظه خود را از دست می دهند و فراموشی یک مسئله بزرگ برای آنها و افراد فامیل شان می شود. بطوریکه در مراحل پیشرفته بیماری فراموشی، شخص مبتلا حتی آدرس منزل و خیابانی که در آن زندگی می کند را فراموش کرده و یا نام فامیلی خود و اسم اطرافیانش را بخاطر نمی آورد بسیار اتفاق افتاده که این افراد مثلاً برای گردش و هواخوری پیاده از منزل خود دور می شوند و برای بازگشت راه منزل را گم می کنند و به خانه بر نمی گردند. هر روز نمونه های این گونه گم شدن سالمندان را در خبرهای رادیو و تلویزیون و یا عکس آنها را در مطبوعات می بینیم و



آلزهایمر مبتلا هستند و همه ساله دوستان و پنجاه هزار نفر بیمار جدید تشخیص داده می شود. در مراحل اولیه بیماری شخص احساس می کند که برای چند لحظه و یا چند دقیقه مبتلا به فراموشی زود گذر می شود و در آن موقع صحبت کردن او هم دچار اختلال می گردد و بریده بریده حرف می زند چون کلمات را بیاد نمی آورد و گاهی چند لحظه موقعیت خود و محلی را که در آنجاست فراموش می کند و برایش ناشناس است ولی پس از چند لحظه بحال طبیعی برمی گردد. با پیشرفت بیماری طی ماهها و سالها این عوارض شدت یافته و فراموشی و اختلالات طولانی تر می گردد تا جاییکه منجر به فراموشی و ناتوانی فکری کامل گردد و متأسفانه تا امروز هیچگونه درمان موثری هم برای جلوگیری از پیشرفت بیماری پیدا نشده است.

داشتن پدر و یا مادر یا پدربزرگ و مادر بزرگ مبتلا به آلزهایمر گرفتاری بزرگی برای اعضاء خانواده است. از طرفی انسان شاهد عجز و از دست رفتن فکر و شخصیت عزیز خود می باشد که بدون کمک دیگران نمی تواند نیازهای اولیه زندگی خود را برآورد و از طرف دیگر هیچ کاری هم از دست کسی برای درمان او بر نمی آید. نگرانی بزرگتر اینست که این بیماری یک زمینه خانوادگی و ارثی دارد یعنی عوامل ارثی (ژنتیکی) در آن دخالت دارند. دوست پزشکی دارم که در جلسه ای از بروز علائم بیماری آلزهایمر در پدرش حکایت می کرد و نگرانی عمیق دیگرش این بود که چون استعداد مبتلا شدن به بیماری برای خود او هم وجود دارد. می پرسید که آیا راهی برای پیش گیری و یا عقب انداختن بروز بیماری پیدا شده است یا نه؟

\* \* \*

آنهاست که خبرهای روزنامه های نیویورک تایمز و لوس آنجلس تایمز را می خوانند و به خبرهای علمی شبکه های تلویزیونی توجه دارند.

اطلاع پیدا کرده اند که در ماههای اخیر پیشرفت های اعجاب انگیزی درباره شناخت علت بیماری آلزهایمر نصیب پژوهندگان شده است. جریان از این قرار است که در چند سال اخیر با آزمایش پس از مرگ (اُتوپسی) مغز مبتلایان به این بیماری و مقایسه با مغز سالمندانی که فوت کرده اند ولی سابقه بیماری را نداشته اند معلوم شده که در صد موارد، مغز مبتلایان به بیماری فراموشی پوشیده شده است از لکه ها و پلاک هائی از یک ماده غلیظ و چسبناک و لزج شبیه به نشاسته پخته شده. هر چه شدت بیماری آلزهایمر در دوران حیات بیمار مبتلا بیشتر بوده، تعداد و وسعت و ضخامت این لکه های شبیه به ژله در روی مغز بیشتر و نقاط زیادتری را گرفته و ضایع کرده است.

دانشمندان با برداشتن قسمتهائی از این لکه ها از مغز متوفی و مطالعه روی ساختمان آن فهمیده اند که این ماده لزج ترکیبی از پروتئین و ماده قندی می باشد و اسم این ماده را «بتا آمی لونید» گذاشته اند. تحقیقات بیشتری که روی این ماده بتا آمی لونید انجام شد معلوم کرد که این ماده بوسیله بعضی از سلولهای عصبی ساخته می شود و در حال سلامت و در شخص سالم این ماده در کار رشد و توسعه سلولهای پوسته خارجی مغز عمل مهمی انجام می دهد.

گروهی از پژوهندگان محل و ساختمان ژن سازنده ماده بتا آمی لونید را در روی رشته حیات یا DNA پیدا کرده اند و معلوم کردند که این ژن مخصوص روی ذوج کروموزومی شماره ۲۱ انسان قرار دارد و اتفاقاً ژن مسئول بیماری مونگولیزم که باعث خرابی مغز و عقب ماندگی روانی بعضی کودکان است نیز در نزدیک ژن بتا آمی لونید روی کروموزوم شماره ۲۱ قرار گرفته و احتمالاً ارتباطی در کار این دو ژن وجود دارد. (خواننده گرامی برای مطالعه و اطلاع از چگونگی ساختمان ژن ها و کروموزوم ها به کتاب «معمای سرطان و توارث» نوشته نگارنده مراجعه فرمائید). تحقیقات وسیع دیگری که در چند انستیتوی علمی جهانی صورت

گرفته نشان داده است که در حقیقت ماده بتاآمی لوتئید که در پلاک های مغزی رسوب کرده و باعث بیماری آلزهایمر شده است یک نوع غیر طبیعی این ماده است زیرا ژن مولد ماده بتاآمی لوتئید بعلت تغییر و موتاسیون محصول طبیعی درست نمی کند و ماده غیر طبیعی که بوسیله ژن معیوب و تغییر یافته ساخته می شود در روی مغز رسوب می کند. تاکنون چندین نوع تغییر ژنتیکی (موتاسیون) در ژن بتا آمی لوتئید در بیماری مختلف شناخته شده و این تحقیقات به شناخت و فهم بهتر بیماری کمک کرده است.

در دو ماه گذشته برای اثبات اینکه واقعا انباشته شدن و رسوب ماده بتاآمی لوتئید روی سلولهای مغز مسبب اصلی بیماری آلزهایمر است، گروهی از پژوهندگان چند دانشگاه امریکا دست به آزمایشهای بسیار جالبی زدند که تقریبا بدون هیچ شک و شبهه ای ثابت می کند که زیاد شدن ماده بتا آمی لوتئید و رسوب آن روی سلولهای مغز علت بیماری آلزهایمر می باشد.

پژوهندگان این رشته برای اثبات اینکه تغییرات ساختمان ماده بتا آمی لوتئید و رسوب و تراکم آن روی سلولهای مغز علت اصلی بیماری است و اینکه ماده بتاآمی لوتئید بوسیله ژن مخصوصی ساخته می شود که با ژن اصلی در اشخاص سالم فرق دارد دست به یک سلسله تجربیات جدیدی زده اند. در این تجربه ها از موش های مخصوص استفاده شده است که ژن مخصوصی را که از یک انسان و یا حیوان گرفته شده به این موش منتقل کرده اند - بدین معنی که این موش علاوه بر ژن های مخصوص خودش که در هسته سلول های موش وجود دارد یک ژن اضافی هم از موجود دیگری مثلا انسان در هسته پر سلول خود دارد که مشغول فعالیت شده و ماده زنده ای را می سازد که مخصوص انسان است و قبلا در بدن موش ها وجود نداشته است. این موش ها که حاصل تکنیک های «مهندسی ژنتیکی» هستند به اصطلاح علمی «موش های دارای ژن انتقالی» نام گرفته اند.

وقتی ژن مخصوص آلزهایمر را که از یک بیمار تهیه شده بود به موش منتقل کردند در این موش و بچه هائی که از او بعمل آمده بود عوارضی کاملا شبیه به ضایعات مغز بیمار تولید می شود که ثابت می کند یک ژن معیوب در انسان بیمار وجود داشته که انتقال آن به موش باعث انتقال بیماری نیز شده است.

در ژانویه امسال دانشمندان با آزمایش وضعیت ژن های تعداد بسیار زیاد بیماران مبتلا به آلزهایمر بخصوص آنها که نوع خانوادگی بیماری را داشتند و فراموشی از ستین پنجاه سالگی شروع شده بود موفق به کشف دو ژن دیگر شدند که هر کدام از این ژن ها مسئول ایجاد بیماری آلزهایمر در تعدادی از بیماران بود و معلوم شد که ژن اول که روی کروموزوم شماره ۲۱ قرار دارد فقط مسئول و علت بیماری در ده درصد بیماران می باشد ژن دوم که روی کروموزوم شماره ۱۴ قرار گرفته تقریبا در پنجاه درصد افراد بیمار شناخته شد و ژن سومی که روی جفت کروموزومی شماره ۱ قرار دارد روی سی درصد از بیماران پیدا شد. این دو ژن اخیر هر کدام ماده مخصوص پروتئینی درست می کنند که روی پرده پوششی سلولهای عصبی قرار دارند و کار مهمی را در ارتباط بین یک سلول عصبی با سلول دیگر انجام می دهند و در حقیقت عمل یک دریچه یا آنتن و گیرنده ارتباطی را انجام می دهند که وقتی ژن معیوب شد محصول آن نیز معیوب خواهد بود و در کار ارتباط بین سلولهای عصبی اختلال ایجاد می شود. امروزه محک های مخصوص برای هر ژن در اختیار دانشمندان قرار دارد که بتوانند ناقلین هر ژن معیوب را بشناسند و بدین شکل معلوم شد که آلزهایمر یک بیماری چند ژنی و چند عاملی است که هر کدام خراب باشند نتیجه خرابی سلولهای مغز خواهد بود.

نتیجه این کشفیات علاوه بر شناخت علل بیماری آلزهایمر به تهیه واکسن ها و داروهای درمانی کمک خواهد کرد و این امیدهای خوب در آینده نه چندان دور صورت واقعیت پیدا خواهد کرد.





*Iranian American  
Jewish Federation*

انجام گرفت. ایس دوستان - داوید بلور - شارون صبار.

\* کارناوال بزرگ پوریم در روز یکشنبه سوم مارچ از ساعت ۱۱ صبح تا ۳ بعدازظهر در محل آکادمی واقع در ۱۵۳۷ خیابان فرانکلین با برنامه های متنوع و سرگرم کننده با لاتاری، بازیهای مختلف، غذا، بازار، و صورتک های رنگ شده تدارک شده و بشرکت کنندگان جوانزی اهدا خواهد شد.

## اخبار سازمان ها

### بنیاد مگبیت

بنیاد مگبیت چهل و هشتمین سالروز استقلال کشور اسرائیل و سه هزارمین سال بنیاد اورشلیم پایتخت کشور اسرائیل را در تاریخ ۲۸ آپریل ۱۹۹۶ در هتل هیلتون بورلی هیلز جشن می گیرد.

علاقمندان برای رزرو جا و تهیه بلیط ورودی میتوانند با دفتر مگبیت تلفن شماره ۲۲۳۳ - ۲۷۳ (۳۱۰) تماس حاصل فرمایند. بنیاد مگبیت حضور شما علاقمندان را در این گردهمایی صمیمانه گرامی میدارد.

### سازمان حداسا (گروه ملکا)

در تاریخ ۱۴ ژانویه ۱۹۹۶ از سوی نسل نو بانوان یهودی ایرانی سازمان حداسا (گروه ملکا)، سومین میهمانی شام زیر عنوان «شب مونت کارلو» برگزار گردید.

در این میهمانی که با موفقیت کامل برگزار شد بیش از چهارصد نفر از همکیشان گرامی شرکت نمودند. عواید حاصل از این گردهمایی در اختیار بخش کودکان بیمارستان حداسا در اورشلیم قرار داده میشود.

### آکادمی نصح اسرائیل

\* امسال هم بروال همه ساله برای نوجوانان آکادمی نصح اسرائیل برنامه ای پربارتر و و مجهز تر از همیشه بسرپرستی آقای دکتر یوسف حکیمی ترتیب داده شده تا جوانان ما در جشن های ۳ هزارساله اورشلیم شرکت نموده و با توشه ای غنی تر از دانش یهودی و آشنائی بیشتر با ارتص اسرائیل، نزد ما باز گردند.

برای اطلاعات بیشتر با دفتر آکادمی نصح با شماره تلفن ۲۶۰۸ - ۴۵۳ (۳۱۰) و یا آقای یاحید با شماره تلفن ۲۲۱۸ - ۴۵۳ (۳۱۰) تماس حاصل فرمائید.

\* کلاسهای تلمود تورا هیبرو آکادمی با کادر جدید با موفقیت کامل ادامه دارد و داوطلبان میتوانند برای نام نویسی و شرکت در کلاسها با دفتر مدرسه - تلفن ۲۶۰۸ - ۴۵۳ (۳۱۰) تماس حاصل فرمایند.

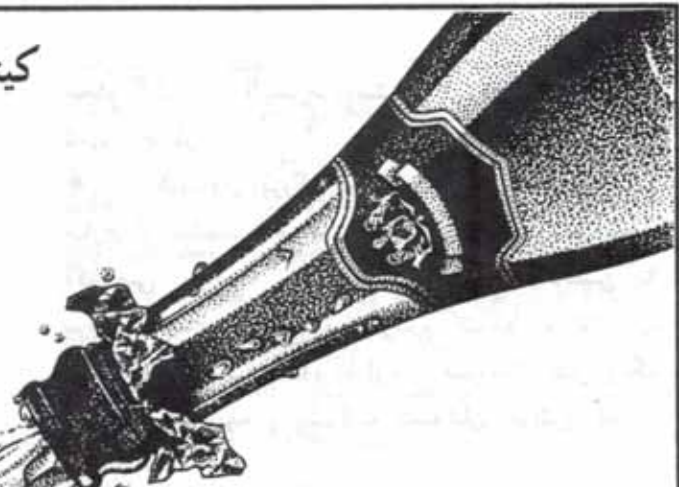
\* کودکان هیبرو آکادمی و کودکستان «ایلانوت» جشن درختکاری را جشن گرفتند.

\* در ماه گذشته مراسم برمیصوای گروهی از نوجوانان آکادمی بشرح زیر در محل کنیسای نصح

# کیتترینگ گلت کاشر جک بروخیم رویال کیتترینگ

**Royal Catering (Glatt Kosher)  
By Jack Berookhim**

زیر نظر مستقیم آر. سی. سی. (R.C.C.)



**برگزار کننده جشنهای شما**

**در هتلهای لوس آنجلس و مکان های مورد نظر شما**

**با مجلل ترین و بالاترین کیفیت و سروس.**

**برای پیدا کردن سالن به شما یاری می دهیم.**

**۹۹۹۳-۴۵۸-۳۱۰**

**(310) 458 - 9993**

**کیتترینگ انحصاری مجتمع فرهنگی ارتس (ولی)**

**واقع در خیابان ویلبر**





# محصولی تازه از صدف



شما که از غذاهای FAST FOOD خسته شده اید همین امروز

**COUSCOUS - TABOULI - FALAFEL**

صدف را امتحان کنید و خواهید دید

خوشمزه ترین و بهداشتی ترین غذا را بر راحتی در اختیار دارید.

**انتخاب صدف انتخاب بهترین هاست**

Coming Soon To Your Synagogue  
**THE ISRAEL BONDS HIGH HOLY DAYS APPEAL**

<p><b>8.25%</b>          Floating Rate Issue Bond</p> <p>Minimum Subscription:          \$25,000</p> <p>Current Annual Interest Rate          For bonds purchased through          October 1995</p> <p>Bonds purchased in November          will receive December 1 rate</p> <p>Maturity: January 31, 2003</p>	<p><b>\$100</b>          State of Israel Certificate</p> <p>Non-interest bearing</p> <p>Maturity: 5 years</p>	<p><b>\$500</b>          Minimum Subscription</p> <p>7th Development Issue          Current Income Bond          4.00%</p> <p>Maturity: 15 years</p>	<p><b>7.00%</b>          5th Individual Variable          Rate Issue Bond</p> <p>Minimum Subscription:          \$5,000          (\$2,500 or \$2,000 for IRAs only)</p> <p>Current Annual Interest Rate          for bonds purchased through          October 1995</p> <p>Bonds purchased in November          will receive December 1 rate</p> <p>Maturity: 12 years</p>
--	---	--	---

This is not an offering which can be made only by prospectus from:



6222 Wilshire Boulevard, Suite #300 Los Angeles, CA 90048-5123  
 (213) 939-3000 (800) 922-6637



**NEW**

**\$100**

**State of Israel Certificate\***

**A MEANINGFUL GIFT  
 FOR ANY CELEBRATION!**

Bar/Bat Mitzvah ... Wedding ... Birth ... Birthday ... Anniversary

*Pass on the tradition of supporting Israel  
 through your gifts to family and friends*

\* The State of Israel \$100 Certificate is non-interest bearing, matures in 5 years, and after one year can be redeemed in Israel for Shekels or used toward a round-trip flight to Israel on El Al Israel Airlines, under current provisions.

This is not an offering which can be made only by a prospectus from Development Corporation For Israel  
 6222 Wilshire Blvd., Suite 300, Los Angeles, CA 90048 (213) 939-3000



The leadership of the United Jewish Fund and  
Marilyn and Monty Hall  
cordially invite you to join them at the 1996 Community Dinner

Special Guest

**Leah Rabin**

**Sunday, March 31, 1996**

Century Plaza Hotel  
Century City

Cocktail Reception: 5:00 p.m.  
Dinner & Program: 6:00 p.m.

Please join us for a private Metropolitan Region cocktail reception  
prior to the Community Dinner at 5:00 p.m. to honor

**Solomon Rastegar**

President of the Iranian American Jewish Federation  
for his outstanding commitment to the Jewish Community

RSVP by March 22, 1996  
Cocktail Attire  
Dietary Laws will be observed.



Covert \$110 per person  
\$750 minimum gift to the  
1996 United Jewish Fund Campaign

For more information call (213) 852-8719.

**S H O F A R**

*Is looking for you.*

**Have a thought? A poem? A story or essay?**

**We're Listening.**

از: صیون ابراهیمی

## MAN AND THE RAIN *Mardo Baaraan*

Simon (Sion) Ebrahimi

The man stands on the mound of sand

*Bar taleh khaaki istaadeh mard*

In the middle of the dry dessert

*Miaaneh biyabaani khoshg*

Above his head, clouds

*Baalayeh sarash abrhaaei*

Like open winged eagles.

*Choon oghaabaaneh gostardeh baal.*

The dessert is thirsty

*Biaabaan teshneh ast*

So is the soul of the man.

*Jaaneh mard neez.*

"Rain!" cries the man

*"Aay, baaraan!" faryaad mizanad mard*

His screams hit the ceiling of the skies

*Faryaadash be-saghfeh aasemaan mikhorad*

Under wings of eagles

*Bezeereh baaleh oghaabaan*

And echo back.

*Va baaz migardad.*

The clouds are barren

*Abrhaa setarvanand*

There is no rain in the dry desert

*Biabaaneh teshneh raa baaraani nist.*

There are no clouds in the man's mind

*Dar zehneh mard abri nist*

And his soul thirsts for rain.

*Va jaaneh oue teshneyeh baaraan ast.*

In the man's mind

*Dar zehneh mard*

The body of the woman he loves

*Baaraaneh jesmehe zani keh doostash midaarad*

Waits to descend as rainfall.

*Dar entezaareh baaridan ast.*

"Rain on me!" screams the man

*"Bar man bebaar!" faryaad mizanad mard*

And what a rain there is, what a rain.

*Va cheh baaraani, cheh baaraani.*

The dessert is thirsty

*Biaabaan teshneh ast*

But the man's thirst is quenched.

*Va mard seeraab.*

## مرد و باران

بر تل خاکی ایستاده مرد

میان بیابانی خشک

بالای سرش

ابرهانی چون عقابان گسترده بال

بیابان تشنه است

جان مرد نیز.

«آی باران!» فریاد میزند مرد

فریادش به سقف آسمان میخورد

(بزیر بال عقابان)

و باز میگردد.

ابرها ستروند

بیابان تشنه را بارانی نیست.

\* \* \*

در ذهن مرد ابری نیست

و جان او تشنه باران است

در ذهن مرد

باران جسم زنی که دوستش میدارد

در انتظار باریدن است.

«برمن ببار!» فریاد میزند مرد

و چه بارانی، چه بارانی.

\* \* \*

بیابان تشنه است

و مرد سیراب.



the day I thought about my rabbit. Sunday came, and it seemed to take forever to become Monday.

Finally it was Monday, but I would have to spend the day at school before I could find out if my rabbit was alive.

"Hi mom. What happened to Sugar Ball?" I asked hastily after school.

"Well, on Sunday night he was okay, but Monday morning, he died," Mom answered. I noticed Ryan was crying. I cried a little, too.

"The vet was going to put him to sleep anyway. And he was a good pet," my mom said. "He had the disease when he was born. So there was nothing you could do about it. Sugar Ball had a very good life."

I stopped crying.

\* \* \*

Sugar Ball only lived to be two and a half years old, but most rabbits live to be about seven. We all were very sad when he died, but now I'm glad we had him for a pet, even if it wasn't for a very long time.

## THE END

**Monica Daneshrad**

*Monica Daneshrad is 15 years old and loves to write. She hopes to study literature and medicine. The poem, "The End" evidences great wisdom in one so young.*

Eventually, things have to end  
But don't be sad, my friend

A new beginning is still to come  
Perhaps it will be fun

Sometimes it's hard to start over  
But truly, it's like a growing 4-leaf clover

Don't let The End sadden you  
Simply look from an optimistic point of view

Even though it's The End  
We will continue on rowing  
After all  
What else keeps this World on going?



## گیتا کروبیان

*"Personalized attention given to each case."*

**GUITTA KARUBIAN**  
ATTORNEY AT LAW

**(310) 858-6464**

- \* Attorney at Law
- \* Real Estate Broker
- \* Over 19 years of experience

Real Estate • Business • Immigration  
Family Law • Dispute Resolution

skylight above. On the right, a tall tree with big leaves and a thin trunk was surrounded by small, dark green plants. On the far corner, five foot tall gingers grew in the black dirt. We put our rabbit in the left corner, closest to the front door. More red gingers, the same size, grew next to him. The small green plants were between them, too.

The next day, Wednesday, I got up early. I was surprised to see that my brother was already watching our rabbit. "How is he?" I asked.

"About the same. Maybe his head is tilting more," he answered, sounding depressed.

"Let's give him the medicine," I suggested, trying not to think that he really had gotten worse.

I took Sugar Ball out of his cage and carried him to the white table in the middle of the garden where we had decided to give him his medicine. It was an eight seater table with only five chairs. Behind the table, there was a section with two feet tall plants. Filling the eye dropper, I put it in his mouth. Luckily for me, Sugar Ball seemed to like the medicine. The water was not that easy. "I don't think he wants the water," I told Ryan.

"I know. Most of it's on the table."

"Can you check if he ate any food? Yesterday I put the kind he likes in." Ryan went to look in the cage, while I stayed with our rabbit.

"I don't think he ate any. Let's put some water in it. That's what the vet said to do," Ryan suggested.

"Okay. Let's put him back first," I said. I tried to put him back. It wasn't easy, but finally I got him in the cage. Then we put

water in his food and put it back in his cage. The rest of the day, I tried not to think about him. We gave Sugar Ball more water after school, but he didn't drink as much as he should have.

Before Thursday, Sugar Ball had been tilting his head more and more, and leaning against the bars of his cage. (His cage was on some square rock tiles. The tiles were around the plants, forming sections. One section had the tree, two with the gingers, and the small plants in the back.) But that day, I tried to take him out of his cage. As I held him in the air, he suddenly started trying to roll over. I only had him about two feet in the air, but I got scared and dropped him. He started flipping over, he was curling and uncurling at the same time. He was suffering, just the way the vet said he would. I cried.

"I'll give him his medicine and water today, okay Angela?" my mom offered.

"Okay. Thanks, mom," I said.

"Your rabbit rolled over today when you were at school," my dad said on Friday. We had just watched him roll over in his cage. "Tomorrow, we can take him to the vet. They can give him better medicine, but if on Monday he isn't better, they'll put him to sleep."

"You mean kill him," Ryan said. My brother was crying.

On Saturday, Ryan and I were very sad. "Bye Sugar Ball," I said. This could be the last time I would see him.

"Bye Sugar Ball," Ryan cried.

"You have to get ready for the party," Mom warned. Saturday was my birthday. I was turning 11 and having a party, but most of



## YOUNG TALENT

### WILL HE LIVE?

Angela Rastegar

*This lovely story was first written as a school assignment. The very talented writer included the following with the story she submitted to Shofar: "My name is Angela Rastegar. I am in 6th grade and I am eleven years old... My family lives in Honolulu, Hawaii, and we enjoy reading each issue [of Shofar]... Thanks for your time."*

We thank you, Angela, for sharing your talent with us.

"I'm very sorry, but if he's not better soon, he may have to be put to sleep," announced the vet. I stared, shocked. The vet had finished checking our pet rabbit, Sugar Ball. We had taken him to the vet because his head had been tilting to the side, and he wasn't moving much.

"Your rabbit has a disease in the inner part of his ear, right by his brain. That is the part that helps you balance," the vet explained. "You can give him this medicine every day. If he gets worse, he might start rolling over and suffering. If in about four days he has not improved, it will be best to put him to sleep." She handed my mom a bottle of some pink stuff. My brother cried.

"Don't worry, Ryan," my mom said softly. "I'm sure your rabbit will get better soon." She had to bend down to give him a hug because he was only eight.

"You might want to take him home inside your car, and not in the trunk. Your rabbit might get hot in the trunk. And you

need to hand feed him, or put water in his food. If he doesn't drink, you can fill this up and give it to him seven times a day," the vet blubbered on to my mom as she handed her an eye dropper. Then she put our white rabbit in the small cage for travelling. Not paying attention, I waited while she told my mom we might want to keep him in our small cage, and why it would be a good idea.

I remembered when my brother and I got the small rabbit as a gift, then only a bunny. It seemed longer, but it was only a little less than two and a half years ago.

"Come on Angela, let's go home," said my mom gloomily. "Do you want to hold Sugar Ball in the car?"

"Okay," I mumbled, feeling just as gloomy. We put the rabbit on my lap. Between the many cars, we headed home.

We finally got home, and my mom helped me with Sugar Ball. We put him in his cage, and brought him in the house. The clean marble floor sparkled everywhere. We decided to put him in our indoor garden. Sunlight fell on Sugar Ball from the huge

## THE TOP TEN . . .

### "WHEN I WAS YOUR AGE . . ."

10. "... for my twentieth birthday all I got was an old bicycle with one wheel missing - and you want a brand new BMW for your sixteenth birthday?"
9. "...I would spend all day in school and work two jobs until late at night, then go home and study by a gas light that kept going out and still got straight "A"s - and you can't get a scholarship into Harvard?"
8. "... I used to exercise every day and could lift 400 pounds - and you can't even take out the trash?"
7. "... I married who and when my parents told me to because I knew that they knew what was best for me - and you won't even go out for coffee with this *khastegar*?"
6. "... I was married and had three children - and you won't even go out for coffee with this *khastegar*?"
5. "... I saw my bride/husband for the first time on our wedding night - and you want to go to Mammoth for the weekend with this person and you won't even go out for coffee with this *Khastegar*?"
4. "... I had to walk ten miles in the blinding snow at night to the telephone office to call my professor - and you want the 120 minute pay plan for your cellular?"
3. "... I had to wake up at dawn and shovel snow, make breakfast for my parents and walk ten miles to school - and you need a ride because your BMW is in the repair shop?"
2. "... I worked three jobs after school and every week-end and saved every penny I made and you want me to give you my Gold Visa Card to go shopping on Rodeo for clothes?"
1. "... I had to walk fifteen miles each way to school in the freezing snow and rain, with shoes that had holes in them, carrying all my books and pile of wood, up hill both ways - and you want - WHAT?"

**IN THE NEXT EDITION**  
**TOP 10 SIGNS OF THE "GENERATION GAP"**

So that we may incorporate more responses from our readership and still make our printing deadline, beginning with the next edition of Shofar the "TOP 10" will be published *when we have gathered ten responses from our readers*. Please fax any response you would like included (tell us if you want your name mentioned or not) to: SHOFAR: "TOP 10" at (310) 275 - 1551.



B.A. in Petroleum Engineering from Colorado School of Mines, a Master's in Geology from Cal Tech and entered the Ph.D. program at U.C. Berkeley.

But World War II had began and the world was topsy-turvy. Eventually, Hitler and the Anti-Semitic monster that was moving across Europe and into the Middle East forced Khalil to cut short his Ph.D. program of study and return to Iran. He received a letter ordering him to present himself there for military duty; because he was conversant in three languages, he was needed to act as liaison between the armies of Iran, the U.S. and Russia stationed in his country. Khalil returned to Iran immediately and entered the military academy as one of the few Jews being trained as officers. Soon after his return home to Iran, Khalil fell in love with my mother. They married and had three children. I am the youngest of the three.

When I was six months old, my father left Iran again for America - this time with his wife and children. And this time he wasn't

running away from anyone or anything. This time he was running towards hope and freedom to a land where his children could be raised unmenaced by meaningless hatred and hurtful discrimination; to a country where educational opportunity was not dependant one's religion.

I often think of my father's early life and how his decision to become a runner changed his life and my destiny.

I graduated from UC Berkeley thirty years after my dad was there and I've lived a lot of life between that time and today. I have two children of my own. They love to run as much as I did when I was a child. They're always racing their friends and each other around the school playground, to the corner, or to the car. I watch them run, flying in the wind. And I tell them what Khalil used to tell me: "When you're racing - running to win - keep your eyes straight ahead and never look back." □

Copyright 1993. Gulta Karubian. All rights reserved.



Classes in: Computerized Accounting, Certified Income Tax Preparer, and Medical Office Management, Windows Programming and Computer Aided Drafting (AUTOCAD)

Teachers with practical business experience

State of the Art Computer Equipment

Small Classes

Private Tutoring in all areas of Bookkeeping, Taxation, Medical Billing, & Computers

Advertise with Promotional Exchange (310) 839-2050

## *Your Success is our Goal*

We Offer  
**Career Transition and Training**  
In 3 Months or Less Starting at  
Only \$275

**DAY/EVENING/ WEEKEND CLASSES**  
Financial and Placement Assistance  
4,000 SQ. FT FACILITY

**6363 Wilshire Blvd. #600 (213) 655-9100**

that Khalil had become too strong for any one of them, they began to ambush him in groups of two and three. And though Khalil ran from them, he was not able to elude them. Inevitably, they caught up with him and left him laying helplessly in the gutter. The nightmare had intensified. Khalil's future looked black and blue.

When one day they finally broke his nose, Khalil's father gave him a choice - continue here or leave and enroll in a school inside the Jewish quarter.

Khalil examined his options. He wanted very much to stay at this new school and learn for it was a golden opportunity. But how was he to save himself from these horrible tormentors? Certainly, he could not complain to school authorities, for that would require naming names - and God knew what atonement his classmates would expect of him if he dared to seek justice that way. His mind raced. He no longer believed he could ever join his fellow students and be accepted as one of them. Nor could he successfully fight them on their terms, for no matter how physically strong he could become, there were just too many of them; he could never take them all on. But neither would he run away. He could not run away... or could he?

Khalil returned to school with a new resolve. He dropped boxing and joined the school track team. He began to train as a runner with the fervor of a man given a second chance at life for he now realized that his only hope was in learning to outrun his enemies. He trained religiously. He strengthened his muscles and made his body lean and his legs strong. He watched other runners and mimicked their movements and stride. He timed himself as he raced using the everyday world around him - the cries of the imam calling all to prayer that rang out at regular intervals or the time it took for the night's pot of rice to steam.

Motivated by survival, disciplined as a scholar and gifted with natural athletic ability, Khalil's running steadily improved. In time, he became the school's star runner. Now the Jewish boy was chosen to represent his school at track meets where he consistently won honors. He brought pride to his family and a hard-earned respect to his heritage. Best of all, he was now finally safe from his predators. And so, although a few of the staunchest die-hards continued their heckling and hostility toward him, an era of physical abuse ended for Khalil.

During the last year of Khalil's education at this school, Dr. Jordan, an American, was named the school's new Headmaster. Unaware of Khalil's past troubles, Dr. Jordan saw in Khalil a fine young man who was both an excellent scholar and a fine sportsman. Dr. Jordan -himself a non-Jew, unschooled in the discrimination that had historically put college out of the reach of a boy like Khalil - helped Khalil apply to colleges in America for scholarships -athletic scholarships, as a runner.

When the replies came back, this Jewish boy from of Kashan had been invited to attend Colorado School of Mines, the University of California at Berkeley and California Tech.

Promising to return to benefit his country upon completion of his studies abroad, Khalil left his classmates in the dust of a hot Tehran summer and sailed off to America. He spent six years in the U.S. enjoying everything this country had to offer a young man. He explored America from one end to the other. He broadened his horizons and his ideas to encompass what he admired of the Western way of life. He made friends with people of different religions and from all walks of life, rich and poor, mid-western farmer and big-city tycoon, shopkeepers and heiresses all somehow equal. He developed his mind. He received a



## RUN FOR YOUR LIFE

Guitta Karubian

Khalil always said, "If you're racing, running to win, keep your eyes pinned ahead, run as fast as you know how, and never turn back to see how far ahead you are."

When Khalil was fifteen his father was summoned by Reza Shah to minister the Court as Royal Physician. His family moved away from the Jewish area of Kashan in Iran to Tehran, the capital city. Due to his father's new position Khalil was enrolled in Tehran's finest school which had seen less than a handful of Jewish students pass through its halls in all its twenty-five years.

As the sole Jewish student in his new school, Khalil was teased and taunted, jeered and mocked, rejected and left isolated by his schoolmates. Initially the boy hardly noticed, for he was enthralled with his new school books, and his new teachers who seemed to have so much more to teach than those in Kashan. He was fascinated by the new wonders he found every day in the big bustling city and he was sure that his new school mates would soon come to accept him. But slowly, the verbal heckling and unkind pranks turned into pushing, shoving, and "accidents".

At mid-term exams Khalil was cited for receiving the highest scores of any student in his grade - and his life became hell. Feeling humiliated by this outsider in class, the children set out to even the score outside of school. The day after the exam results were known, Khalil was met by a crowd of boys after school. The biggest of the boys stepped forward and began beating up the class

scholar while the others cheered him on chanting, "Get the Jew boy." Khalil tried to defend himself as best as he could, but to no avail. As he was being beaten, a child in the crowd would occasionally join in the spirit, entering the circle to kick Khalil and return to the sidelines. When Khalil went home that day, his parents were alarmed at his condition. They begged their son to tell them who had hurt him, but he refused to break their hearts; he kept the truth from them. That day a new pattern of terror had begun. The young boy was now beaten up by one of several boys older, bigger and stronger than he each anxious to bloody his Semitic nose. Teachers seemed not to notice his ever changing face. His parents, eventually guessing the truth, tried to comfort their son and help to resolve his problem.

These boys were bullies, no doubt. The best solution would be then for Khalil to grow stronger than they. He needed to flex some muscles to get these boys off his back.

Khalil joined the school's boxing team. Surely, he reasoned, when these bullies realized their prey was stronger than they, they would leave him alone. Khalil trained assiduously. He worked out with make-shift weights and eventually could block a punch and land a few himself. He began to fare somewhat better in the schoolyard fights. Finally, the day came when Khalil won an after school fight, leaving his assailant doubled over and groaning on the road. The young Jewish boy went home happy and proud that day. But he had underestimated his tormentors' malice. For when they realized

## THE HUNCHBACK'S ONLY WISH

Vida Foroutan

Once upon a time there lived an ugly,  
crooked old hunchback.  
He lived in a land full of beauty,  
A land of youth and health.

His misery was that he was different.

His one-ness stood out like a sore thumb:  
His head was always down,

His feet shuffling along,

His grumbling abrupt and gruff.

He was miserable within himself,

And he was miserable to look at.

One day while dragging himself along a  
country path, he stubbed his toe on what he  
thought was a rock.

He got mad and gave it one swift kick and  
sent it POP, out of the ground and tumbling  
before him.

By the time he realized that this was not a  
rock but an old bottle, the cork had popped  
out and there, to his utter amazement,  
appeared before him a being which resembled  
the Genies he had heard of in the fairytales of  
long past.

His bulging old eyes popped out a little bit  
more;

His gnarled, trembling old hands shook a  
little bit more;

His hunched old back arched a little bit more;  
And he thought that his end had come  
When a booming voice announced that  
indeed,

"I AM A GENIE",

But unlike all the other fairytales,

"I GIVE BUT ONE WISH".

- a wish!

"THINK HARD OLD MAN",

- a wish!

"MAKE NO MISTAKE, OLD MAN",

- a wish!

"THERE WILL BE NO CHANGING -  
NO RE-ARRANGING, OLD MAN."

"A wish - a wish - a wish - " he thought.

He closed his warped eyelids, and he pictured  
himself a youth:

Young, vibrant, virile, tall and straight,  
and like all the others, beautiful.

But alas, his pent up anger and frustration at  
being different, so totally different - for oh,  
so many years - crossed his eyes, and without  
a thought, and without a moment's hesitation,  
he blurted out the unchangeable, the  
unrearrangeable:

"I want to be straight, tall and beautiful,  
And to show all of these creatures what is to  
be different  
To be alone  
I want you to make **THEM** all hunchbacks"

His wish, his one and only wish -

- gone to waste. ☐



journalist."

This was getting monotonous.

A soldier took my passport and gave it to an officer.

While I waited the Greeks gave me a bottle of wine -- at just the right temperature. The officer returned my passport and asked me where I was going. Again I pointed down the road.

"No, no, Turks that way," the Greek officer said. "Don't go. Turks very dangerous."

"I'll take my chances," I said. "Thanks for the wine."

I took off again, now fortified with grapes and wine. The weather was great, the scenery was spectacular. Not a bad way to make a living.

And so the next couple of weeks in Cyprus passed. I got shot at by a few snipers and once I wandered into a minefield. But I was lucky. I left Cyprus without a scratch.

Many others on the island were killed or injured, though, and a great many people lost their homes. And Cyprus today remains tragically divided between Greek and Turkish sectors.

But I'm going back, anyway. I want to thank those guys, or whoever is there now, again for the wine and grapes. ☐

## A SIMPLE COMPUTATION

- Shofar goes out to 5,500 addresses.
- The cost of mailing out 5,500 flyers to 5,500 addresses is a minimum of \$800.
- A full page advertisement in Shofar costs \$250 (and the envelope doesn't get tossed into the wastebasket before it's opened.)

It doesn't take a genius to figure out the cost effectiveness of advertising in Shofar, Farsi and/or English.

**We'll make sure 5,500 households see your ad.**

firing long bursts across the swimming pool at the Turkish houses on the other side.

A couple of answering bullets slammed into a wall about two inches from my head, so I crouched down too. Things were getting serious.

War had indeed broken out --- a war between Greeks and Turks over Cyprus.

In a heated argument over dinner the evening before I had bet my colleague that Turkey would never carry out its threat to invade Cyprus.

"The days of invading Mediterranean islands are over," I said, taking another sip of excellent Greek retsina wine.

"Bet you ten dollars," my colleague said.

"You're on," I replied.

The problem was that the new military regime in Cyprus wanted to unite the island with Greece. Turkey, mindful of the substantial Turkish community in Cyprus --- which had been there since the Middle Ages -- warned it would not permit this to happen.

So here we were on a bright, sunny morning in Cyprus, at the height of the tourism season. From the north I saw a large number of approaching aircraft. White blossoms were descending from the planes. Turkish paratroopers!

I had lost my ten dollar bet.

In the hotel lobby dozens of tourists were milling around in near-panic. But after a while they calmed down, even though some shooting continued; the bar was closed and the air-conditioning and the elevators stopped working. No room service, neither.

Nobody seemed to know what was going on in the rest of Cyprus. But I had a rented car and I decided to try to find out.

Equipped with a tourist map, I headed into the Troodos Mountains of central Cyprus. I drove on a road that was little more than a narrow path between a sheer wall and a sheer drop.

I turned a corner. Facing me was a sandbagged roadblock with several guys pointing rifles at me. I get nervous when people point rifles at me, so I braked hard. My car was immediately surrounded by Turkish soldiers.

I raised my hands.

"Journalist," I said. "American journalist."

One of the soldiers took my passport and gave it to an officer who disappeared with it into a hut beside the road.

While I waited the soldiers gave me a large bunch of fresh grapes. After a while the officer returned my passport and asked me where I was going. I pointed down the road.

"No, no, Greeks that way," the officer said. "Don't go. Greeks very dangerous."

"I'll take my chances," I said. "Thanks for the grapes."

I continued along the winding road. After a few miles I turned another corner. I hit the brakes again. Facing me was another roadblock, again with guys pointing rifles at me.

This time Greek soldiers surrounded my car. I held up my hands again.

"Journalist," I said. "American



## SHOFAR ONLY

# A MEMOIR OF THE ISLE OF LOVE

**J.D. Harris**

*J.D. Harris is a writer in Hollywood. He was a newspaper reporter for more than 20 years, working in Louisiana, Texas, Washington D.C. and the United Nations in New York. He was also a foreign and war correspondent in 61 countries in the Middle East, Europe, Asia, Latin America and Africa*

I am thinking of going to Cyprus in a few weeks. I want to get back to the Eastern Mediterranean, a beautiful part of the world where I once lived.

Civilization flourished on Cyprus more than 7000 years ago. Nestling in a sun-blessed sea, Cyprus was first settled by Greek fishermen in 1500 B.C. In Greek mythology Cyprus was the birthplace of Aphrodite, the Goddess of Love. Cyprus became known as the Isle of Love.

So, one morning in 1974, I was sleeping peacefully in my hotel room in Nicosia, then the capital of Cyprus, maybe dreaming about love.

I was an American newsman based in Paris, one of the multi-national group of reporters who had come to Cyprus to write about a military takeover of the government there.

For some reason I also dreamed someone was firing a machine-gun outside my window. I shoved my head under the pillow. But the dream came again, with a series of loud, staccato bursts.

I woke up. It was not a dream.

Someone was firing a machine-gun outside my window!

More machine-gun bursts hammered at my ears. I heard hand grenades exploding. In a move born of experience in many wars, I rolled out of bed and crawled, low, to my window on the hotel's fourth floor.

A helicopter roared past my eyes. I saw flashes of gunfire spitting from a row of houses on the other side of the deserted hotel swimming pool. In bright sunlight, green Turkish flags fluttered from the houses.

I crawled back to my bedside telephone and dialed the room number of a colleague on the other side of the hotel.

"Joe!" I yelled. "Wake up! There's shooting going on! It sounds like war!"

"Listen," my colleague replied groggily. "What's the idea of waking me up at five-thirty in the --- WHAT?"

I slammed down the phone, threw on some clothes, and ran down the hallway and up the stairs to the hotel rooftop. Two young soldiers of the Cyprus National Guard were crouched beside a heavy machine-gun and were

what I'm working on right now," he said, "but it's very entrepreneurish and very interesting." Really I thought, I might be talking to someone from the Mossad.

My gut instinct was to pass but in a manner that would make my president proud - a kinder, gentler rejection. I began. "Victor, may I call you Victor?" "Oh yes, of course," he moaned, sounding more like Charles Boyer with every breath. "I answered your ad because of the clever

writing; as a writer I love good copy. But I recently broke up with my boyfriend Rocco, who's with the L.A. Swat Team, for a silly reason. He wanted his two attack dogs, Killer I and Terminator II, to sleep on our bed every night. Now that I think of it, I was silly to break over such a minor issue. Victor, you made me realize how badly I miss Rocco. I know you understand..." --- click!...

Fade to black.

---

## WHEN STILL IS THERE

Parou Banayan

It's not her face which holds me still when still is there  
It's not her hair, her subtle stare, nor those aquatic eyes  
Which can paralyze a monster's snare.

It's not her body which holds my ill when ill is cured  
It's not the way she moves, her legs demure  
Nor those blossom breasts  
Which place my rest when sure's not sure.

It's not her sound which holds me bound when bound is bliss  
It's not the feel of her lips, her smell I miss  
Nor her candid flavor  
That I savor which leaves me to this.

It's not her face which stills me  
It's not her body which cures me  
Nor is it her presence which holds me to bliss.

It is her soul which forms me  
It is her spirit which golds me  
It is her aura, that aura, which keeps me like this.



SHOFAR ONLY

## TELEPHONE EXCHANGE

J.T. O'Hara

Impulsively I answered a personal ad in a very artsy magazine. I rationalized that the ad placer had to spend \$37 for the number of words he used, so I assumed he had some money left over for his rent and a candlelight dinner.

What caught my eye was a great delivery. It began, "Rapidly aging professional in the process of being recycled is seeking the friendship of a supportive female over 45 who'd like to explore the desirability of a harmonic convergence." I was definitely curious enough to figure out what that meant.

A few days went by after I had responded to Box 537. Then one afternoon the phone rang at my office. I answered professionally using my firm's name. The voice said, "I know everything about you." "Really?" I said, "this *must* be my favorite guy in the whole world, my I.R.S. representative." "No," he said. "My gynecologist?" "Wrong again," he whispered. At this point I was ready to hit the fade out button when he said, "This is the rapidly aging professional speaking." "Oh! Why didn't you say so to begin with. I've been rapidly aging myself listening to your indistinguishable breathing." "Forgive me," he said. "Of all the replies I received, yours was the most intriguing, so I decided to follow-up and call you." Figures, I

muttered. "How old are you?" he asked. "You neglected to mention your age in your reply." "I'm over 50, not including weekends." There was a slight giggle; I knew I had an audience for a brief time as it might be.

Now it was my turn. "Tell me your name Box 537," I said with great authority. "My name is Victor Duna." Ah! I said to myself, sounds like he co-starred with George Raft in a Vincent Price movie. "I detect a faint accent, Mr. Duna. You see, I have 20/20 hearing." "Ah! yes, my dear lady. I'm Israeli. I looked to the heavens, saddened that he wasn't one of my heroes like Ariel Sharon and asked from what neighborhood he moved to Israel. "Lithuania," he said. Oh, nuts!! Not one of those great villas in the Costa Brava. "So, Mr. Duna, what is your work?" I was hoping he had a fleet of tankers or that he was one of the great musicians from the Israeli Philharmonic, probably intimate friends with Zubin Mehta. "I'm an industrial engineer." Oh God, I thought, a janitor. "In what part of the city do you live, Mr. Duna?" "Culver City," he replied. Oh really, land of romance and med files. Great! "What kind of work are you doing now as an industrial engineer? These are fascinating times, what with toxic waste, oil spills, it must be very important work that you perform." "Well, I can't reveal

After we were married, we usually went to the seder at my wife's grandparent's house. Her grandfather, *baba bozorg*, (of blessed memory), used to run the seder, and he chose me to be his assistant. As he grew older, and more feeble, more and more of the responsibility of running the seder fell on my shoulders, and I became the *hacham*, which was a mixed blessing. While it was a great honor, it was also a great responsibility, and it was difficult, if not impossible, to please everyone. First, there was the issue of when to start the seder. One group was always hungry, and just wanted to eat, while others wanted to wait to start, until everyone had arrived, since there were always people coming late. Then there was the battle between the "traditionalists" who wanted to read the entire Hagadagh, cover to cover, and the others who were in a hurry to eat, and the ever present complaint from the kitchen that the food was getting cold. There were those who wanted to participate more, and those who didn't want to

be involved at all. Those who wanted more Hebrew, those who wanted more Farsi, and those who wanted more English. Somehow, we compromised, and held a traditional/progressive seder in Hebrew and Farsi, with several rounds of *Dayanu*, and no one ever went home hungry.

16 years, 30 pounds heavier, and 3 children later, we now celebrate the seder in an informal, festive and joyous manner, complete with musical instruments, accompanying the *kadash urhatz*, as befits a holiday commemorating our liberation from slavery, *zaman harutenu*, the time of our freedom. It is multilingual in Hebrew, Farsi and English. The children participate more than before. *Baba Bozorg* is no longer with us, but his spirit lives on through the memories of his children, grandchildren and great-grandchildren, who feel his presence, and, yes we still do *DAYANU!* □

---

## موسسه حسابرسي و خدمات مالي

بيژن رامينه C.P.A. حميد فاني C.P.A.

# RAMINEH & FANI

Certified Public Accountants

12100 Wilshire Boulevard, Suite 635  
Los Angeles, CA 90025

(310) 447 - 5500



## DAYANU!

Eli Kantor

Sixteen years ago this month my wife and I were engaged to be married, and an American entered the fascinating, entertaining and challenging world of Persian-Jewish culture. Being born in Los Angeles, and raised in an observant Ashkenazic Jewish home, I was totally unprepared for what awaited me in a Persian Jewish home. My hope in writing this article is to present a novel view of Persian Jewish culture from an American perspective.

When I was growing up, the Pesach seder was a very strict and formal affair. My father, (of blessed memory), who came to America after the Holocaust from Germany, conducted it in an autocratic and dictatorial fashion. Seder which means *order* in Hebrew, was the operative word. Thus, although it was a festive meal, we first had to read the entire *Haggadah*. My father would select people to read various parts and would jump around the table to keep us all on our toes, since we never knew who would be chosen next. In short, it was a very Germanic, orderly affair.

Shortly after our engagement, before we were to be married in May, we were invited for the seder on *moatd nisan*. As you can well imagine, nothing in my background could have prepared me for what was about to happen next. For although I was very familiar with the Hebrew prayers, I had no idea what was in store for me. Since I was the *doomad*, I was given the honor of leading some of the prayers. We started with *Kadash Urhatz*, where everyone took turns holding the plate with the *matazah* and singing *Kadash Urhatz* to various tunes, including popular songs. When we got to the 10 plagues, the hostess covered the entire table with a cloth. Then came *DAYANU*,

and chaos ensued. I was whipped with green onions and hit by radishes. Normally subdued relatives whipped each other repeatedly with green onions, chasing each other around the table screaming, while the children had a field day whipping each other. It was hard to believe that what I was experiencing that night was the same Peasch seder that I had gone to every year before. In fact, at first it was hard to believe that it was even the same religion. (Later, I asked Rav Davood about the origin of the custom of Dayanu, and he told me that it was to remember the Egyptian task masters who whipped our ancestors, and also a hint to the leader of the Seder that it had gone on long enough).

Then came the *halegh*. To say that it was delicious would be an understatement. Ashkenazic *haroseth* is made with apples, nuts and wine and tastes like the mortar that it is supposed to symbolize, whereas Persian *haroseth*, i.e. *halegh* has over sixteen ingredients and is a meal in itself. What I remember most about the seders of my childhood was being forced to eat raw horseradish for bitter herbs, which made my eyes water, and cleared my sinuses. However, in the Persian seder romaine lettuce was substituted for bitter herbs, which together with *halegh* made a great meal.

Next came the main meal, and I was in for a real culture shock: rice. For as an Ashkenazic Jew, rice is considered to be a *hamez*, (leaven), which is strictly forbidden during Pesach. So, "when in Rome do as the Romans do," and when in Kashan, do as the Kashis do; so I ate. It was delicious! *Pollo Sabzi*, green rice and *Pollo Havije*, rice with carrots, and chicken.

In tiny Panama and in Hong Kong, small Jewish communities doubled or tripled their populations, but the increases were due largely to immigration. Panama now has 7,000 Jews, Hong Kong about 2,500.

Proposals for strengthening declining Jewish communities via Jewish education, greater support for families and increased contacts between religious and non-religious Jews were among those considered at the four-day World Jewish Congress conference, which brought together Jewish communities from around the world.

Dr. Mandell Ganchrow, a physician and president of the Union of Orthodox Jewish Congregations of America, which also held its annual convention in Jerusalem, said Jewish diaspora communities need to encourage a return to traditional Jewish observance in which large families are the norm. "A major problem is the U.S. and Europe is the singles problem," he said.

"I don't want to sound like a male chauvinist, but the solution is for people to get married at a younger age and have larger families." □

---

## THE SHEMA

### Amir Ohebsion

Hear O Israel, O America  
Jamaica, India and Africa  
Our God and God of our fathers,  
Our mothers, sisters and brothers  
God of Abraham, Einstein and Moses  
Voice of Gandhi, Thoreau and Jesus  
God of the chosen  
And the ones not chosen  
The God that inspired Hafez, Molavi  
And animated the hands of Da Vinci  
God of Mozart, Beethoven and Liszt  
Of Sophists, rabbis, monks and priests  
The God that flows in our veins  
And breathes our joys and pains  
God of the mountains, deserts and lakes  
Of rats, crocodiles and rattlesnakes  
The God that dwells in cypress trees  
In the lilies, butterflies and bees  
God of life, death and emptiness  
Of all there is and nothingness  
Our God is  
One.



## JEWISH POPULATION GOES DOWN IN MANY AREAS

*From Religion News Service, Los Angeles Times.*

*January 27, 1996*

**JERUSALEM** - The Jewish population is plummeting around the world -- except in Israel, Germany, Canada, Panama and Hong Kong -- according to a demographic "State of the Jewish World" report issued during the World Jewish Congress' annual convention held in Jerusalem this week.

Only 13 million Jews are alive worldwide - indicating that the community has not recovered numerically from the Holocaust, before which there were about 18 million Jews.

In the United States, the percentage of Jews has dropped drastically. Form a postwar high of 4% of the U.S. population, it has plunged to 2.3% or 5.8 million Jews, as a result of a relatively low birthrate and a high rate of intermarriage.

More than 50% of U.S. Jews who wedded in the '80s married a non-Jewish partner, the study notes. Studies have shown that only about a fourth of intermarried couples raise their children as Jews.

"This is the most up-to-date and comprehensive attempt to survey the trends in world of Judaism today, and the numbers are quite worrying," said Avi Beker, a political scientist and director of the Israel office of the World Jewish Congress, which conducted the survey.

He said the study also identified a growing polarization between religious and nonreligious Jews worldwide. "In some places

we can say there is almost no contact between these communities," Beker said.

The two segments of Jewry are divided by their lifestyles and their views on political issues such as the Israeli-Arab peace process, which has far deeper opposition among religious Jews worldwide than among secular groups.

Israel, Canada and Germany were the three significant bright spots amid the grim statistics, Beker added. In Israel, the rate of natural increase -births exceeding deaths - is about three times that of the United States.

Israel, with about 4.5 million Jews, "is slowly replacing the United States as the largest community in the world, a process which we think will take place within a decade. It is the only place in the world where there is a natural growth rate in the Jewish community."

Meanwhile, Germany's 60,000-member Jewish community has doubled in the last two decades. Still, that figure is a fraction of Germany's pre-Holocaust Jewish population of about 500,000.

Canada's Jewish population, which totals 360,000 has risen 60%.

But the increases in Germany and Canada were due largely to the immigration of Jews from other diaspora countries, such as the former Soviet Union.

At 24, you and your girl friend are old enough to decide your own future. As college graduates, you are probably smart enough to understand that whatever you do - whether you marry against your parents' will or you do not - there will be repercussions *you* will be responsible for, not your parents.

Marriage is forever and a very sacred thing. Those of us who meet and identify our soulmate are very fortunate. I think it is time for you and your girlfriend to make a very significant and thoughtful decision about your futures. Your parents want the best for you. Maybe they are right, and maybe they aren't. Either way, the decision is obviously ultimately yours to make. When the time is right, you'll make it.

Your statement about your father's will is somewhat interesting to me because it shows that your parents might know you well enough to know what is most important to you. I know young men who wouldn't give their father's wealth a moment's thought in making this decision. You say you can guess my response but that you are "no Crown Prince of Britain". I can only respond (to what sounds to me a bit like whining) with another cliché: "Bite the bullet", young man; make your choice and be willing to live the choice you make. If you are going to marry this girl and then resent her for costing you your "substantial" inheritance, please, don't marry her. Conversely, if you decide not to marry her, don't blame your parents - the choice is yours.

Perhaps you can reach an understanding with your father: He allows you to marry this girl and he will not disinherit you *unless* it is an unhappy marriage for you or your future wife?

Good luck to you, your girlfriend, and your parents. And remember, money can't buy you love. ☐

## MISSION

Rebecca Moradian

Swollen eyes  
On the day I was born  
Only I am no longer  
Inside of her  
But against a wind  
Of ever changing currents  
Upon land never safely secure  
For my feet  
I call to an empty sky  
Wishing I could be noticed  
By one who has sent me  
Hungry to devour  
Earth's offerings  
Wanting a cloud to become  
A shape  
Forming into hands  
Where I could be drawn  
Closer to the face  
I am calling  
And curl my body  
Into its original seed  
To close my eyes  
Beneath expanded pockets  
and fall asleep





## MADAM SHOFAR

*As social beings, we often find ourselves in difficult situations and want to reach out for advice. Chances are, whatever your problem, others are also in a similar problematic situation. Madam Shofar writes a column offering friendly advice to readers with questions about human relationship of all types.*

*To receive advice from Madam Shofar, simply fax your questions to "Madam Shofar" at (310) 275-1551 or mail them to Shofar, marked "Attention: Madam Shofar."*

*Names need not be disclosed to Madam Shofar  
Send us your question anonymously and we'll respond.*

Dear Madam Shofar:

Your response to "Waiting" in the January issue of Shofar touched my heart and encouraged me to write to tell you my story and ask for help.

It is the old story of the rich guy, ordinary girl. I happen to be the rich guy who attended the same school with the girl whom I'm in love with for over nine years, starting in high school and going on to college. We are both 24 years old now and only in the last year or so we've realized how much we care for each other. Therefore, we have decided to marry.

We have talked to her parents who know me very well and we have their blessings. I have talked to my parents (since they refuse to talk to us together) and they're categorically against it. Why? Because, (a) She is not in the same "class" as we are; and (b) We are the same age which is "not right". They believe that she should be at least five years younger than me.

I have tried to convince them with no success. My dad has threatened to drop my name from his will if I don't follow his wishes. I can guess what your response will be because this is such a cliché case. What is not cliché

though is that I am no Crown Prince of Britain to forgo my kingdom. You see, my dad is very rich and what he is threatening me with is substantial. Yes, I am not perfect, but there has to be a way that I can get his approval and marry the girl I love.

Can you help?

Signed: Love Lost

Dear Love Lost,

Many cultures encourage marriage within the same socio-economic class; historically, only the poor don't feel pressured not to marry "below" themselves - yet many people do. The decision is a personal one.

I assume from your letter that these two are the *only* reasons your parents object to your marrying this lady - apparently, they have no problem with her personality, character, intelligence, sincerity, marriage motives, etc.

You say that you have tried to convince your parents that marrying this girl is the right thing to do and have been unsuccessful so far. No doubt, they have tried to convince you *not* to marry her and they too have so far been unsuccessful. So it's a standoff.

*Going someplace?* There are 1.6 million passenger cars, 600,000 commercial vehicles in Iran and 19 airports.

*Did they watch the O.J. trial?* Contemporary Iranians have one TV set per every 26 persons, one radio per 5 people and 1 telephone per 25 persons. (There was no mention of either VCR's or cellular phones.) Daily newspaper circulation in the country includes 27 people out of each 1,000.

*To your health.* The life expectancy at birth for an Iranian male is 65 and for an Iranian female, 67. For every 1,000 births, 60 infants die. The natural population increase is presently 3.5 per cent. If an Iranian requires hospitalization, he will find there is one bed per 688 persons and one physician per 2,685 persons.

*Tell us more about ourselves.* A discussion of Iran's history followed dating back from 2<sup>nd</sup> millennium BC (when the Persians, related to the Aryans of India and following an earlier civilization based on agriculture traveled from the East), through Cyrus the Great and Alexander the Great to the arrival of Arabs and Islam (in the 7<sup>th</sup> Century) and the blossoming of Persian art and science (in the 9<sup>th</sup> Century when the Persians regained their political independence) continuing to their rule by the Turks and Mongols (from the 11<sup>th</sup> to the 16<sup>th</sup> Century until again the Persians reasserted their independence), and the severance of Afghanistan from Iran in the 19<sup>th</sup> Century. The Pahlavi monarchy is highlighted (including Reza Shah's 1941 abdication passing the rein of power to his son, Mohammad Reza Pahlavi, and the 1979 protests and strikes which caused the Shah to leave Iran after designating Prime Minister Shahpur Bakhtiar to head a regency council in his absence). Ayatollah Ruhollah Khomeini's provisional government is named as well as the clash of his supporters with government troops leading to the fall of Bakhtiar's government which led

to the creation of an Islamic Constitution. The November, 1979 hostage-taking of 62 Americans from the U.S. Embassy in Iran by militants is described (5 months later the US broke diplomatic relations with Iran; the crisis ended in January of 1981.) The Shah's death in Egypt on July 27, 1980 is noted. The Iran-Iraq war beginning in 1980 is discussed. (It lasted for nine years and ended with Iran's acceptance of a UN cease-fire resolution.) The final entry is the major earthquake which struck Iran in 1990 injuring 100,000 people, killing another 45,000 and leaving 400,000 without homes. (Iran accepted the US's offer of help following the devastation.)

Then I flipped to the American Heritage Dictionary of the English Language, and with a touch of my index finger, there was "Iran":

Iran, Formerly Persia. A country of southwest Asia. First inhabited c.4000 B.C., the region was overrun by Aryans (c.2000), who later split into two groups, the Medes and the Persians. The Persian Empire was founded c.550 B.C. by Cyrus the Great and dominated the surrounding area until the time of Alexander the Great. In World War II, Russia and Great Britain occupied the country and installed Mohammad Reza Pahlavi as Shah (1941). He was overthrown (1979) by a revolution led by the Ayatollah Khomeini. The name of the country was officially changed from Persia to Iran in 1935. Tehran is the capital and the largest city. Population, 40,777,000.

Happy New Year and may you have a lovely Passover.

Best to you!  
Quitta Karubian



## MASHALLAH!

Welcome to the informational highway.

For this past New Year (the one that came at the tail end of December) we updated our law offices and installed the much heralded new computer program "Microsoft Office Professional" for Windows '95. This past week we got around to installing a complete reference library that inserts into the computer as easily as changing a CD (in fact, it *is* a CD) and lays an Encyclopedia, Dictionary, Thesaurus, Almanac, Atlas and Book of Quotations literally under your fingertips. It's a fascinating way to pass time, browsing around the world and cruising through all kinds of information, past and present. You can even listen to entries on the computer, like animal sounds or the national anthem of any country.

Someone looked up "Charles Darwin" in the Encyclopedia and "a fortiori" in the Dictionary. Someone else turned to the Thesaurus for "sabaism." I went to the Atlas and zoomed in on the Middle East, then looked up "Iran" in the Almanac. In a flash, I had pages of information about the Islamic Republic of Iran ("*Jomhori-e-islami-e-Iran*"). I pushed a button and heard, for the first time, the national anthem. I called my Iranian friends and pushed the button enabling *them* to hear the national anthem. It sounded surprisingly bouncy. (The national anthems of Nigeria and France sounded bouncy too).

Elsewhere in this edition there is a reprint of an article from the Los Angeles Times ("Jewish Population Goes Down") with fascinating updated information about the Jewish population worldwide.

In honor of Nowrouz the following is some pertinent information about today's Iran brought to you by The World Almanac and

Book of Facts via Microsoft. Some facts that you're about to read may surprise you.

*Knock, knock.* Iran is only slightly bigger than Alaska with 632,457 square miles divided into 24 provinces. It has mountains up to 18,000 feet high and large salt deserts cover much of the land. But there are many oases and forests. Only 8 per cent of the land is considered fit for agriculture. Yet 33 per cent of the labor force is involved in agriculture and 21 per cent is involved in manufacturing.

*Who's there?* The population of Iran is 65,612,000 with 47 per cent under the age of 15, 4 per cent older than 65 and 103 people per square mile. Over half the population (57 per cent) live in cities. Ethnically, only 51 per cent of the population is Persian; 24 per cent are Azarbaijani and 7 per cent are Kurds. Most of the people live in the North and Northwest areas. The literacy rate is 54 per cent.

*Rugs to riches.* Major industries of the nation include cement, sugar refining and carpets. Chief crops include grains, rice, fruits, sugar beets, cotton, and grapes. In 1993 Iran had 63 billion barrels of crude oil reserves. They also have lots of caviar, silk and wool. Iran imports heavily from Germany, Japan and The United Kingdom. Major receivers of Iranian exports today are Japan and The Netherlands.

*Need money?* In 1992, the Gross National Product (GNP) was \$90 billion; that same year the per capita GNP per individual was \$1,500. In 1991, Iran allocated 15 per cent of its GNP to defense. In 1993 consumer prices rose 20.3 per cent. In March 1994, the official rate of exchange was one US dollar to 1,747 Rials.

# SHOFAR



*Iranian American  
Jewish Federation*

6505 Wilshire Blvd., Suite 510  
Los Angeles, CA 90040  
Telephone : (213) 655 - 7730  
Fax : (213) 655 - 1221

\* Shofar is a publication of the Iranian American Jewish Federation, a non-profit organization.  
\* Writers contributions to Shofar are voluntary and free. \* All contents of articles contributed are the sole responsibility of the relevant writers and/or the quoted source. \* Certain articles appearing in Shofar have copyright. \* Shofar will not assume responsibility for the contents of advertisements.

*Editor-in-Chief:*

**Sion (Simon) Ebrahimi**

*Editor - English Section*

**Guitta Karubian**

*Financial Manager*

**Ezatollah Delijani**

*Administrative Editor:* **Elias Eshaghian**

*Staff Photographer:* **Mansour Pouretehad**

*Farsi Section:*

*Staff writers:*

*Guity Borookhim Barokh Borookhim  
Shokooh Darvish Houshang Ebrami  
Sam Kermanian Nouri Kharrazi  
Nasser Oheb Nina Ostovar  
Farzaneh Talei Parvaneh Yousefzadeh*

## Advertise in Shofar

**Full page (inside) \$ 250**  
**Half page \$ 150**  
**One third page \$ 125**  
**One fourth page \$ 100**

*For more advertising information,  
please contact us at the above  
telephone number.*

## IN THIS EDITION

### Page

4	Editorial	
6	Madam Shofar	
7	Mission .....	<i>Rebecca Moradian</i>
8	Jewish Population Goes Down .....	<i>L.A. Times</i>
9	Shema .....	<i>Amir Ohebsion</i>
10	Dayanu .....	<i>Eli Kantor</i>
12	Telephone Exchange .....	<i>J.T. O'Hara</i>
13	When Still Is There .....	<i>Parou Banayan</i>
14	A Memoir of the Isle of Love .....	<i>J.D. Harris</i>
17	The Hunchback's Only Wish .....	<i>Vida Foroutan</i>
18	Run For Your Life .....	<i>Guitta Karubian</i>
21	The Top Ten - "When I Was Your Age..."	
22	Will He Live? .....	<i>Angela Rastegar</i>
24	The End .....	<i>Monica Daneshrad</i>
25	Man And The Rain .....	<i>Simon (Sion) Ebrahimi</i>

## COVER

### TOUBA KARUBIAN

This cover of the English section presents the work of Touba Karubian, a well known artist in our community.

Although Mrs. Karubian employs a variety of mediums in her paintings, her favorite is oil. Her favored style is Impressionistic and her work emphasizes bright, vivid colors and scenes most pleasing to the viewer.

Shofar hopes to interview Mrs. Karubian in the near future to further acquaint our readers with this talented artist who also writes poetry and is known as well for her dedicated participation in our community.

**Simon Ebrahimi**  
Editor-in-Chief



**K. BANAYAN & ASSOCIATES**  
ATTORNEYS AT LAW



دفتر حقوقی

## کورش بنایان

وکیل رسمی دادگستری آمریکا

دکترای حقوق از آمریکا

فوق تخصص حقوق بین المللی از انگلستان

امور ملکی ، تجاری ( تاسیس شرکت ها ، تهیه و تنظیم  
اساسنامه و قراردادها ) ، دعاوی داخلی و بین المللی

تصادفات و خدمات بدنی

**(310) 785-0800**

1801 Century Park East, Suite 1460, Los Angeles, CA. 90067

Facsimile (310) 785-3908



*Iranian American  
Jewish Federation*

# SHOFAR

A Publication of:  
**Iranian American Jewish Federation**



An Affiliated Organization of  
Jewish Federation Council  
of Greater Los Angeles

March 1996

Vol.99



## SHOFAR

IRANIAN JEWISH FEDERATION  
6505 Wilshire Blvd., Suite 811  
Los Angeles, California 90048



Dr. SOLOMON AGHAI  
121 N Oakhurst Dr  
Beverly Hills CA 90210-5504

4 AS4638

**Bulk Rate**

U.S. Postage

**PAID**

Beverly Hills, CA

Permit No. 236

ADDRESS CORRECTION REQUESTED